Ce cahier n'a que des Turks et mogols

XII – Turks et mogols

173/1906 1

Turks et mogols Juin 1906 f. 7

1

ارکنه قون و قبیله قیانرا قیات و تخمه نکوزرا دراکین خوانند
در پیش مغولان این دو گروه که در آن دره بوده اند معتبر باشند از آن
قبایل که بیرون بوده اند و بعضی مغولان گویند نکوز و قیان دو زن
بوده اند که در آن دره بود گرگ ایشان جمع شده و ایشانرا از ان گرگان فرزندان
آمده اند و لاین روایت ضعیف است ــــ

ــ چون از هجرت دویست و چند سال بگذشت ان گروه از آن دره
عزم بیرون آمدن کردند در ان راه کوهی از آهن بود مانع خروج ایشان
از انجا. هیمه بسیار جمع کردند و آن کوه را بگداختند و بیرون آمدند
و با اقوام تاتار و کسانی که مقامهای اوغوز خان بدست فرو گرفته
بودند جنگ کردند آن زمین ها را از تصرّف ایشان بیرون کردند
این جماعت را مغول خطاب کردند چون مغولان در جیحون جبال
استیلاء یافتند گروهی که بیرون بودند در خطاب خود را داخل مغول
گردانیدند شرح هریکی علیحده خواهد آمد زمینی که در اصل
مقام ایشان بود یکساله راه آبادانی نیست و هرکه در آنجا
ساکن بوده همه صحرا نشین بوده اند آن زمینرا حدود شرقی
تا حد ختای و غربی تا ولایت ایغوز و شمالی تا قرغیز و سلیکا
و جنوبی تا تبت پیوسته است و چون آن جماعت
که در صحرا ساکن میبودند زیادت ترتیبی و تجمّلی نداشتند تا
در مرتبه هرکه حاکم قوی بوده اند اورا رکاب آهنین بوده
و دیگرانرا رکاب چوبین بوده و هر قوم و قبیله را پیشوائی بوده
و یک کس بر همگنانرا حاکم نمی بود و هیچکس رغبت

173
1906
1916
2
حکمران
پسر
1916

نمی کرد که ایشان را در حکم خود آورد و ایشان تولّا بپادشاهان و حکّام ختای بیشتر کردندی و اقوام ایشان پیوسته با همدیگر در محاربه بودند و هرگز درمیان ایشان دینی و شریعتی و حلالی و حرامی نبوده

شرح قبایل و شعب ایشانرا بر

سبیل اختصار بسیاقت یاد خواهیم کرد و الله الموفق باتمامه

فهرست اقوام

— فهرست اقوام که خودرا بمغول مانند کرده اند بموجب که در جوامع التواریخ از مصنفات صاحب سعید خواجه رشید الحق والدین طاب ثراه.

قدمت — منه — قبایلی که جهت قدمت زمان بتحقیق انساب ایشان مشغول نشده

— منه — قبایلی که اکنون ایشانرا مغول می خوانند چنانکه پیشتر از این دولت تاتار بوده همه را تاتار گفتندی و همچنان اکنون در ولایت مغرب و فرنگ و هند و غیر ان همه را تاتار می خوانند نام اصلی ایشان نبوده چه این نام بعد از تقرّب نامها جماعت اختراع کرده اند جلابس را این شعب از ایشان اند —

منه

منه ۱

۲

۳

۴

۵

۶

۷

۸

۹

۱۰

۱۱ —

منه — * این شعب از ایشان اند

۱

۲

۳

۴

۵

۶

۷

۸

۹

اوربا بکفت

ذکیر

ترکیب – این شعبه از ایشان اند

1 اقیس

2

3

4

5

6

7

8 فورمسان

موتیبه – این شعب از ایشان اند

1

2

3

4

5

6 – بهانیت

تنبیه – قبایلی که اگرچه بمغول مانند شده اند لیکن خودرا همچنان باسامی شعبه اول می خوانند –

~~انچه~~ انچه از شعبه اول در باب اوغوز خان و عمزادگان که با او متّفق اند –

تنبیه – شعب که از اوغوز خان منشعب شده اند از شش پسر بود و ایشانرا هریکی را چهار پسر و قبایل این

هر

اوغوز
اوغوز

هرکس بسران از آن بیست و چهار کس که نبیرگان اوغوز
خان بوده اند و منشعب شده اند و بعضی اوغوز خان
افراسیاب می شمارند و این روایت اصلی ندارد

le texte
turc
اوغو

مسنای

1	15
2	16
3	17
4	18
5	19
6	20
7	21
8	22
9	23
10	24
11	25
12	26
13	27
14	—

شعبهٔ برادران

شعبهٔ برادران و عمزادگان اوغوزخان که مخالفت او
نکردند

1	4
2	5
3	

منه — اقوام دیگر که با اوغوز خان متفق نبودند و مخالفت کردند کرایب، این شعب از ایشان اند

1	6
2	7
3	8
4	9
5	10

منه — قبایلی که شعب ایشان معلوم شده بود که از ایشان بگور خانند که در دره ارکنه قون بوده و ایشانرا انجا توالد و تناسل و قبایل پیدا گشته تحفهٔ نکوزرا دراکین و نسل قیان[را] قیات خوانند و لفظ نسل و لفظ مغول اسم جنس ایشان گشته و بر دیگر بر حکم عادت اطلاق میکنند،

ارکنه کول
قول tarig

شعبه انکه قبایلی بوقت در دره ارکنه قون بوده اند از ایشان ملتشعب شده اند و هر یک بلغتی منسوب گشته از ایشان شعب بسیار آمده است قوم ایلدولی شعبهٔ از ایشان اند —

1914 ½

اوسن کبک — شعبهٔ اند از قیات و این شعبه از ایشانند

1	6
2	4

اوریادب سنادیه — این شعبه از ایشانند

1	2

کلنکوته — قوم قوبختی شعبه از ایشان اند.

حورکا برسه — قوم قورلاس اند، چنگیزخان از ایشانند

مرتکسای ازلات شعبه قبایل که از نسل الاقرا از شعبهٔ قورلاس منشعب شده، شعبه انجه از دو پسر او که از پشت دیوقون میان بوده اند منشعب شدند وایشانرا درکلین خوانند و این دیوقون میان از قوم برداز تخمه بوزه جنبه که بوقت انکه از دره ارکنه دیوقون بیرون آمدند و پیشوای قوم مغول بود و نصب دیوقون میان بر این موجب است

Dem. p. 23

ماجوس 173

دیوقون میان (بن قالی ماجو ا

2 بن سم سناوجی

3 بوکه بندون — اونکه بید

4 قوجم بورل Qoudjum Bourel — قرجم p. 67.

5 قیجی مرگن qidji Mergan — قیجو مرکان

6 تیماج Timadj — سماج

7 بچین قیان Betchin qian — بیجی قیان

8 برته چینه Berte Tchine — بوزه جنبه

پادشاه قوم مغول در شان سوکسان فیبکقتیات

منه آنچه بعد از این از دیوقون میان بیوند

الان قرا مرده بود برغم آنکه از وشنی که از سرخوکه در آمد و بحلق او فرو شد و حامله گشته و بیک شکم سه پسر

اورد و ایشانرا بیرون خواند که یعنی نسبت از بالا دارند

le texte donne بیرون faute de nelle: نیرون

و ایشانرا شانزده قومند

شعبه انچه ایشانرا بیرون مطلق میخوانند دوازده

قوم اند

1	فینقر	7	قوا
2	آل بوقا فیقی	8	
3	بهتر پسر آلان	9	
4	قوا سالجوب	10	
5	ارتقسون	11	
6	سانجی ماتین پسر آلان	12	
		13	

الان قوا
alan-goua

نیرون
Mirouz p.52

آرو تخم 52

1	فینقر آل	8	توقا (بن)
2	آل بوقا فیقی (بهتر پسر آلان قوا)	9	بودنجر (کهتر پسر آلان قوا)
3	~~بهتر پسر آلان قوا~~ ارتقسون	10	ایرتکس لکان // سیجوب
4	سانجی ماتین (پسر آلان قوا سالجوب)	12	ابن جاوجین (پسر قیدو مذکور)
5	ارخوقه (بن)		
6	قیدو (بن)		
7	دوم تومن (بن)		

میرلکان 173 جار...

Je rapporte à la fin 64 texte de mission

ایرتکس سنجیون 68 Ban

قیدو مذکور

1) بوقا قین داروبن جانسو (چاقسو) پسر مهتر [د]وم بین ~~باریسن دوم~~

~~2) اریادیم پسر دویوم بین~~

~~3) باریسن بن ماجوجی~~

2) باریسن دوّم از نادیم پسر دو یوم بین

3) باریسن بن ماجوجی سیم [پسر] دو یوم بین

4) مندرکیش ماحسون چهارم پسر دو یوم بین

5) تورات ارباب کلکاری پنجم پسر دیوم بین

6) خوربات (ایشانرا حاخوات نیز گفتند) ششم پسر دویوم بین —

7) بردلاس ازوطار هفتم پسر دو یوم بین.

8) تنسوب از حشینا هشتم پسر دو یوم بین

9) . . .

و شعبه آنچه ایشانرا نیرون قبات میخوانند چهارم

قوم اند.

1 برکیس

2 اورا

3 ادری

4 اربرقاق

گفتند.

— حسکبوب اربرقاق بهادر جد چنگیزخان
بارقیات هم از تخم اوست بودجنبش یعنی
اشهل چشم از تخم پسوکای بهادر پدر 173 to Belgutai
چنگیزخان

در ذکر اعداد پادشاهان مغول
که در هر ولایت بوده و مستند هم بر شیوهٔ
بیافت بصورت جمع و خرج 196 no. l. 16

جمع الخزائن و السلاطین

المغول الذین خلسو اعلی سریر بتائید الربانیه و
الدولت الجنکیزخان بنه سوی الاخوان و الاولاد و اعقابهم
الذین لم یلحقو ابالا بالخانیه

اعقاب — ...

اخوان و اعقابهم جوجی نیتار چنگیزخان نسل اورا حرمت مثل شهزادگان داشته و اکنون ایشانرا کاون میخوانند و اورا جمل پسر بوده و از آن هشصد نیره اند و نسل ایشان بیشمار است

— الاولاد — چنگیزخان اورا حرمت نیکو داشتی و در ایّام قتلا نسل ایشانرا شمار کردند اکنون عدد ایشان بی شمارند [...]

— [...] چنگیزخان این فرزندانرا در زمرهٔ پادشاهی نیاورد و نسل ایشان در مرتبه کاوانی اند

192b

کاکسان جورخان اوجان + اونکس نسل از اینها کمتر بود اما در پیش چنگیزخان بحرمت بیش از ایشان بهتر و بالادست ایشان نشستی و اورا نسل بسیار است

سلدکسیان از مادر دیگر بود اورا پسری خاولی نام بود و صد زن چند پسر داشت و چنان معمّر و خرف شد که زنان و پسران خودرا نشناخت نسبس بی شمار است غیر دو سهم بعضیها مجملاً و سهم باسم الخوارقین مباشر الولایات و بعضیها مفصّلاً باسم السلاطین بالایران مثل نسل هولاکو خان —

comm du cahier 2
page 25 de ma pagin.

173
192 6

12

احفاده

نفسه اولات ده احفاده اولات ده احفاده اولات ده

وضع مردن نسبه — باسم جماعت الصابرين

الى دار الآخرة نفسه اولات ده احفاده اولات ده احفاده

اولات ده احفاده احفاده احفاده احفاده

نسبه

— بولايت الختا و الختن و الشرق و ماوراء النهر و

الجرجانية و الهند و السند و الارض الخزر و مايتبعها

باسم الجماعة الذين جلسو على سرير السلطنت

نفسه اولات ده احفاده اولات د اولات احفاد احفاد

احفاده احفاد احفاد احفاده

نسبه

— و الصين و الارض المغول و بلاد الشرق ومايتبعها

منسوبات باالقان نفسه بر تمامت ولايات كه در

حكم فرزندان اوست پادشاه شد اما چون دار الملك او

در ين ولايات بود انجا ثبت افتاد

— اولات ده — اوكتا قان بر جاى پدر پادشاه بود و بر

تمامت ولايات تولى خان بر حكم پدر پادشاه ى بود —

Ogotaï-qâân fut padechâh à la place de son père et d'après les ordres de son père il gouvernait la totalité des provinces de Touli Khân.

اولات ده – باسم توشی خان بحکم پدر بر پدر ولایات پادشاه بود و بعد ازو فرزندانش پادشاه بودند

تولی خان – باتوخان بن توشی جابر کسای بن توشی خان بن کیوک خان بن اوکتا قاان بر تمام ولایات پادشاه بود، منکو قاان بن تولی خان بر تمام ولایات پادشاه بود اولات ده احفاده باسم ختم کتم بن قبلای قاان. در عهد پدر ولی عهد بود –

اولات ده احفاده – باسم سرتاق بن باتوخان بن توشی خان احفاد احفاده امیش سرتاق بن بیو خان تودا منکو اخوه منکو تیمور بن یغو خان بن باتو خان

– قبلای – بن تولی خان را بر آن ولایات پادشاه بود ارهج بوکسا بن تولی خان بر آن ملک بتغلب پادشاه بود

احفاده – تورقاان بن ختم کتم بن قبلا قاان بر جای جد خود پادشاه شد اولات ده احفاده احفاده الغور بن منکور تیمور بولاقا بن بارتون بن نقو خان بن باتوخان طغرل بن منکو تیمور کنجکه اخوه بوقتای

193 a

بن منکو تیمور احفاد احفاده فلبیان
بن فلاس جیم کم بن فیلا قاآن بر جای ایشان
پادشاه شد و بر باسو اخوه بر جای او پادشاه شد
الولایات ما وراء النهر بلاد ابغور و مایتبعها
منسوبًا بالتوران اولات ده باسم خغتای خان بحکم
پدر بر بن ولایت پادشاه بود احفاده باسم یتنو خان
بن خغتای خان اولات ده احفاده باسم قیدو خان بن
قاسی بن اوکتا قاآن احفاده احفاده باسم جیار بن
قیدو خان اولاد احفاد خولاکو قرا بن ماملکان بن
جغتا خان الغور بن بدر بن خغتا خان احفاد
احفاده انقشان بن نوری بن ماملکان بن جغتا خان
مبارکشاه بن هولاکو قرا بن ماملکان خان بن خغتا خان

— ولا باب

– ولاياب الجراد و الشهال – و الارض الحوار
احفاده باسم آورد خان بن توسی خان بحکم پدر بر آن
ولايات پادشاه شد اولات ده احفاد احفاده سوقا تيمور
بن قدالی بجار بن نودی بن مامکان بن خغتا خان
دوابه بن براق بن قرا بن بايكان بن خغتا خوان
ننكبار اخوه احفاد احفاده باسم قونجی خوان بن
آورد خان بن يوسی خان اولات ده احفاد احفاده باسم
مهای خان بن قونجی خان المذكور احفاد احفاده
اسن بوقا بن خروا بن برا بن ابلجيكای

– كيك – اخوه ترمه شيرين بن دوا بر براق

193.a.14

منه

بالايران بر اسم السلاطين من نسل هلاكو خان سوی
السلطان الاعظم ليلا ذكره فی الباقی ٧٩ منها لم
يضلوا بالسلطنه ٧٥ الباقی باسم الجماعه الذين جلسوا
على السرير السلطنه ٩ احفاد باسم هولاكو خان

بن تولی خان بن جنکر اولاد احفاده و هم
اولاد احفاد هلاکو خان ۲۹ منهم یظلوا بالسلطنه
۳۴ کیتود ارسلتاوجی —

کشتی. آحای منکو تیمور طحما تیمور
ابنای جوباعر

نشین — نسیمت ۳ بعده باسم سلاطین المذکور
۲ جنکیب کیشو ۲ سوکای رسن وا توقا ابنای
قیلقر ابنای منکو تیمور ۳ ابقا خان ۱ —
احمد خان ۱ ایسن تیمور ایلداری کوای احمد
یکتمور اغا ستهورا ابنا وجی کرمی طانجوم
بنت بن تکین مسانی بن نیتین ابنای ارغون
خان ابنای کیخاتون ابنای هلاخو سلیمان +
193b.
خواجه قتلغ بوقا کوحوک ابنای احمد ۳ قتلانجی
ارسلان جی توقاجی حافر احمد خان و فرنکشای بن
توماجی بن احمد حطای یوسون تمور ابنای

طغما تیمور فورش حاجی ایلدای بن آخای
احفاد طرفای وهم بدو خان نیحاق علی محمد
الا فرهک پسری ۸ بعده باسم السلاطین المذکوره
ارغون خان کیخاتو خان بدو خان حافد جوبا عرو
هوشر چون بن کیسو احفاد بیست ۴ ابنای
سوکای ۲ ارکان بن لاتوقا اسنجی بن زیتو
احفاد احفاد احفاد احفاده وهو
وهو احفاد ارغو خان سوی السلطان السعید
علا الدنیا والدین ابو سعید بهادر خان لیالی ذکره
فی الباقی ۴

ایسن

غازان و خان و خوانجو ابنای ایخا بتو سلطان
سوی سلطان ابو سعید ؟ بسطام بایزید
طیغور سلیمانشاه رمضان احفاد تکسین و هما
ابنای بنت ۲ احفاد ۲ فولاد بن استنمور

173
193 a
193 b

اقتیمور بن ایلدای احفاد ۴ ابنای ابناوجی
قونجی ابن تمور ابنای طانجوم فولاد احفاد
طغما تیمور [?] ابنای فورمیش ۴ حسن
و حسین بایزید محمد سلیمان بن حاجی —
بعده باسم السلاطین المذکور غزان خان
الخایتو سلطان الباقی باسم الجماعت
الباقین فی الدنیا بالسلطنت اولاد ده احفاد
احفاده باسم ازبک خان احفاد احفاد احفاد
و هو السلطان ابو سعید بهادر خان

173
193.b

170
247.b

منصل

در ذکر پادشاهان کامکار و شهریاران نامدار از
قوم مغول که بر ایران حکم کردند ——
سیزده پادشاه بودند

173
1936

مدت ملکشان از سنه تسع و تسعین و خمسمایه
تا زمان تالیف این مختصر صد و سی و هشت
سال - و از پس جمله بر ایران صد و چهارده سال
اصل ایشان در ماقبل ذکر رفت و آخر عهد
ابو سعید بهادر خان که از نسل آلان قوا است
و او از قوم قورلاس بود و آن قوم از شعب
قسقرات اند، آن قبیله از قبایل قیات گویند
در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه زنی بعد از
صدقی که شوهرش مرده بود گفت که روشنی از
سر خرگاه درآمد و بحلق او فرو رفت و او
آبستن گشت، بعد از نه ماه سه پسر شکم سه
پسر زاد، پسر کهتر که بود بجر نام داشت و او
نهم پدر چنگیز خان است و نسب چنگیز خان
بدین موجب است

20

173 / 193 b / 194 a

چنگیز خان

1 بن یسوکای بهادر

2 یسوکای بن بهادر | بن | برتانا

3 برتان — ه — | بن | قبل

4 — ه — | بن | تومنه

5 بایسنقر | بن | بای اسنقر

6 — ه — | بن | قیدو

7 دو یومین | بن | دو تومین

8 بوقای | بن | بوتا

9 بوزنجر | بن | بودنجر

10 — ه — | بن | الان قوا[1]

— چنگیز خان را در اول تموجین نام بود در عشرین ذو القعده سنه تسع و ازبعین و خمسمایه چون پدرش نماند او سیزده ساله بود واز قوم نیرون که در حکم پدرش بودند ازو برگشتند و اورا تنها بگذاشتند تا او به سی سالگی رسید

Yesugai
Yeke
Yesugei
Yesugei
Yesugei

بسیار زحمت کشید و بحد تهلکها رسید و در
بلاها افتاد اما چون دولت یاور بود و در ماندن
او سر حکمت داور از همه بلاها خلاص شد و در
سی سالگی باز بسرداری قوم تیرون رسید °
و اقوام دیگررا در حکم خود میاورد و درچهل سالگی
باوتک خان پادشاه قوم کرایت دوستی کرد و اورا
اوزبک ۷۰
بپدری پذیرفت و هشت سال با همدیگر
طریق موافقت سپردند و بسیار قبایل
در حکم خود آوردند اما از جهت دختر خواستن
در میان ایشان خصومت و نزاع افتاد بعد از
محاربات در سنه تسع وتسعین و خمسمایه
چنگیزخان برو مستولی شد اسم پادشاهی برو
اطلاق رفت و در سنه ثلث و ستمایه طایانک خان
پادشاه قوم نایمان را قهر کرد و نام چنگیزخانی برو
افتاد

173
1940

22

le manuscrit porte « et faut l'effacer »

و روز بروز دولت او در تزاید بود تا بحدی تمام قبایل مغول
و صحرا نشینان بلاد و ولایت ملک توران و ختا و ختن و چین
و ماچین و دشت خزر و سقسین و بلغار و آس و روس و
مکس و الان و قرغیز و سکت و غیران مستولی شدند

8 و با سلطان محمد خوارزمشاه دوستی کرد و طریق
اتحاد سپرد و مکتوبات به پیمان و عهد نامه بهمدیگر
میفرستادند، تجار بدین دل گرمی از طرفین تردد میکردند
جمعی از ایران بدرگاه چنگیز خان رفتند و قماش بردند
و ایشانرا نوازش نمود بازرگانان بسیار با مال و نعمت
بیشمار بهمراهی ایشان بر ایران فرستاد، چون بایران

Irat-tchaq
ایناجیق 173
170
Iltut Kharatchaq

رسیدند ایناجیق از قبل سلطان محمد خوارزمشاه حاکم
آنجا بود در اموال ایشان طمع کرد، پیغام بخوارزمشاه
تعریف کرد و اورا بمال تجار بفریفت و اجازت خون ریختن ایشان
طلبید
طلبید، سلطان نااندیشیده بقتل ایشان فرمان داد،
ایناجیق تجاررا بکشت و اموال را ببرد،

9 چون از احوال تجار خبر بچنگیز خان رسید در

173
194a
194b
23
194.6.
248.6

سنه خمس و عشر و ستمایه آهنگ ایران کرد. نخست
در اترار جنگ کردند و اینالجیق را کشتند پس دیگر بلاد
ماوراء النهر را مسخر کرد و در تمامت ولایت قتل عام رفت.

10 — و در سنه سبع و عشر و ستمایه امیران پیه بوسن
و سبتای بهادر را بطلب خوارزمشاه فرستاد، ایشان در آن
ولایت قتل عام کردند و بر ایران بگذشتند و از راه دربند
خزران بتوران رفتند.

11 — بعد از ایشان چنگیزخان تولی خان را بفرستاد تا بلاد
خراسان را مسخر کرد و توشی خان و جغتای خان و اوکتا
قاآن را بفرستادند تا خوارزم را مسخر کردند. و بخویشتن
از آب جیحون بگذشت و بر بلاد خراسان آمد و تمامت
ایران زمین مسخر کرد و قتل عام رفت و در هیچ تاریخ
مثل آن مسطور نیست و اگر تا هزار سال دیگر هیچ آفتی
و بلائی نرسد و عدل داد باشد جهان با آن قرار نرود
که در آن وقت بود. ——

12 — از بزرگی نخوت و طول پرسیدند گفت آمدند
و کشتند و بردند و رفتند. و فصحاء متحیر شدند که

در لفظ دری فصیح تر از این نتوان گفت چون

(13)

ایران مسخر گردانند در سنه احدی و عشرین و ستمایه

مراجعت نمود. اورا هفت پسر بود اما چهار نامدار بودند

1 — توشی

2 — جغتای

3 — اوکتای

4 — تولی

خوارزم و دشت خزر به توشی داد، و زمین ترک به جغتای

و اکتای را ولیعهد کرد، و بر همه حاکم گردانید،

تولی را اموال و خزاین و خواتین خود بخشید

— چون بیست و پنج سال پادشاهی کرد، در رمضان

سنه اربع و عشرین و ستمایه درگذشت، در حال وفات

او پادشاه نیکیت شیدرقو خان را بکشتند

و آن ملک مغول را مسخر شد و پادشاهی بر مغول

قرار گرفت.

اکتای قاآن

(14) — بعد از مرگ پدرش چنگیزخان بدو سال پادشاهی

173 / 194 b / 195 a

براو مقرر شد در سنه ست و عشرین و ستمایه

— او مدت سیزده سال در پادشاهی بماند بر جراحاتی

که پدرش کرده بود مرهم نهاده و داد جود و عطا بداد

و کار سخا در عهد او مرتبهٔ عالی یافت و عطاهای خاتی را

منسوخ گردانید. عطاهای او حصر کردند، از صد هزار 173 عطای

تومان مالش درگذشت. 175 عطایای

(15) — در سنه سبع و عشرین و ستمایه بجنگ پادشاه

ختای رفت و رنجور شده اما بسیار ولایتی را بکشود

و برادر خود تولی خان و امیر دقلقو هریکرا براهی

بختای فرستاد و ایشان بیشتران ملک مسخر کردند 173 a

و اوکتان خان ختای از او منهزم شد و در اقصاء

ختا بقلاع متحصن گشت. الیتا خان ختای

(16) — در سنه ثمان و عشرین و ستمایه سلطان جلال الدین

خوارزمشاه [ا] بر انداختند و از ایشان قوم بکلی

اثر نماند.

(17) — پس از سلاطین امیر جتیمور را بحکومت

امرای جتیمور

ایران فرستاد و او تا سنه ثلث و ثلثین و ستمایه
حاکم بود ـــــ

18 ـــ بعد از او نوسال بجای او نامزد شد امّا کار بر
دست کورکوز بود، نو سال چهار سال حکومت کرد و در
سنه سبع و ثلثین و ستمایه بمرد، کار بکلی

19 ـــ کار بکلی با پیش کورکوز افتاد، مدت هشت
سال حکومت کرد و درسنه خمس و عزربعین و ستمایه
کشته شد،

20 ـــ امیر ارغون اقا بر جای او نامزد شد و ده سال
باستقلال حکومت کرد،

21 ـــ چون هلاکو خان بایران آمد همچنان حکومت
بنام ارغون اقا بود تا بزمان ابقا خان درگذشت

22 ـــ اوکتای قاآن در پنجم جمادی الاخر سنه تسع ابقا
و ثلثین و ستمایه از افراط شرب خوردن در
گذشت، یکی از منجمان در تاریخ وفات او گوید

Oktāi qāān

بر
روز
اندر
مشتری

قیدو خان

قیدو خان بن قاسی بن اوکتای قاآن در ولایت جغتای و کابل
حاشی
و بعضی از هند قرب پنجاه سال پادشاهی کرد، آن ولایت همچنان
در تصرف اولاد اوست

توشی خان

(24) توشی خان بن چنگیز خان مهتر پسران او بود و بحکم ولایات خوارزم و
باشغرد
دشت خزر و بلغار و سقسین والان و آس و روس و [illegible] بود و مفوض
بود و میان او و اوکتای قاآن پیوسته غباری بود و او پیش از چنگیز خان
بشش ماه درگذشت

باتو خان

(25) او در سنه سبع و عشرین و ستمایه اوکتا خان جای او بپسرش
باتوخان بن توشی خان داد، و او مدتی حکم کرد و در سنه اربع
و خمسین و ستمایه درگذشت

سرتاق بن باتو

سرتاق
17 Sanne
سرتاق

(26) و مکوقاآن ان ملک را با سرتاق پسر باتو داد و او دین نصاری
اختیار کرد و پس از مدتی او نیز درگذشت

[فلان] بن سرتاق

(27) 173 der persische
و مکوقاآن ان ولایت به پسر سرتاق داد چون او
پسر
کودک بود دست مادرش برلجین در کار ملک مطلق
برلجین
برلجی
برلجین
گردانید و هم در ان نزدیکی ان پسر نیز درگذشت

برکای خان

(28) برکای خان بن توشی بر ان ملک مستولی شد و تا زمان ابقا خان پادشاه آنجا بود.

منکو تیمور

(29) و بعد از و نبیرهٔ باتو خان منگو تیمور بن یقوقان خان بن باتو خان پادشاه آن ولایت گشت تا سنه احدی و ثمانین و ستمایه که اول عهد احمد خان بود

172 و بعد او نبیرهٔ اش باتو خان بن منکو تیمور بن یقوقان بن باتو پادشاه ان ولایت را گشت.

تودا منکو

(30) بعد از آن برادرش تودا منکو پادشاه گشت بود

(31) بعد از مدتی ارغون و طغرل پسران منکو تیمور و تولا توق و کلجک پسران باتور بن یقوقان بن باتو خان بر او خروج کردند و بر آن ملک مسلط شدند و پنج سال باتفاق پادشاهی کردند.

توقتای خان

(32) پس توقتای خان بن منکو تیمور بن یقو خان که امیر لشکر الوس بود بر ایشان خروج کرد و پادشاهی از و بستد و تا زمان سلطان محمد پادشاه بود.

ازبک خان

(33) بعد او ازبک خان بن طغرلجه بن یقوقان بن باتو خان بن توشی خان بن چنگیز خان پادشاه ان ملک گشت و در آن ملک اسلام آشکارا کرد و اکنون در آنجا پادشاه است

183/195b

Ce cahier n'a que des Turks et Mogols

Turks et Mogols

173
195

29

چغتای خان

(34) چغتای خان بن چنگیز خان بحکم پدر پادشاهی ما وراء النهر و بعضی خطوط ترک و بلاد ایغور بدو مفوّض بود میان او و اوکتای قاآن بصداقت تمام بود و او یک سال پیش از اوکتای قاآن در گذشت

قرا هلاکو

(35) قرا هلاکو بن مانکای بن چغتای خان بحکم وصیت چنگیزخان بر جای او پادشاه شد و در عهد کیوک خان معزول گشت

بیسو خان

بیسو 36

(36) و پادشاهی به بیسو خان بن چغتا خان تعلّق گرفت

هلاکو قرا

(37) در عهد منکوقاآن بیسو خان معزول گشت و هلاکو قرا پادشاه شد

مبارک شاه

(38) بعد او به پسرش مبارک شاه معیّن گشت و مدبّر کارش بود

اشقا خان

(39) پس اشقا خان بن توره بن مانکوتا بن چغتای خان آن ملک از دست مبارک شاه بیرون کرد و پادشاه شد

الغو خان

(40) الغو خان بن بایدر بن چغتای خان خروج کرد و او را بکشت و پادشاه

مبارک شاه

بعد از و بحکم قتلا قان مبارک شاه بن هلاکو قرا باز پادشاه شد و براق بن بیسون قرا بن تمکان بن چغتای خان با او شرک شد در میسون

براق خان

بحسن تدبیر امرا از پادشاهی دور کرد و بسلاح داری خود را در آورد و براق در سنه ثمان و ستین و ستمایه در گذشت

تیکتای

و بعد از براق برادرش تیکتای پادشاه شد

بوقا تیمور

پس از او بوقا تیمور بن قدامی بن سبحان بن تورک بن تمکان بن چغتای خان پادشاه شد

دوار خان

پس از و دوار خان پسر براق پادشاه شد

ایسن بوقا

و بعد از و پسرش ایسن بوقا پادشاه شد ـ

کیک

و بعد از و برادرش کیک پادشاه شد

ایلچکتای

و بعد از و ایلچکتای پادشاه شد .

دوا

و بعد از و ترمه شیرین بر دوا خان بن براق بن تمکان

Turks et mogols
173
1956
196.a
31

بن جغتای جان بن چنگیز خان پادشاه شد و مسلمان گشت و اکثر قومش به بیعت او اسلام آوردند و بسبب او کار دین در آن ملک قوت تمام یافت —

Ilkan in Turkey

تولی خان

تولی خان بن چنگیز خان با هرسه برادر در مصادقت و موافقت بود و پدرش اورا از دیگر برادران عزیزتر داشت و نیکو خواندی و مخزینها و خاتونان و دیگر مخلفات خود بدو داد و او بعهد اوکتای قاآن در سنه ثمان و عشرین و ستمایه در گذشت و پسران او بعد از مدتی پادشاه شدند قاآن آرلک و پادشاهان ایران از نسل او اند —

کیوک خان

کیوک خان بن اوکتای خان بن چنگیز خان بعد از پدرش مادر چهارسال حکومت کرد تا قورلتای کردند و کیوک خان را پادشاهی دادند و در ربیع الاخر سنه ثلاث واربعین و ستمایه کیوک خان بر تخت نشست و همچون پدر بخشنده بود یک سال پادشاهی کرد و در گذشت

و کار جهان متزلزل شد ❀ شهزادگان هریک هوائی گرفتند

و فتنه انگیختند تا باتو خان بن توشی خان بن چنگیز خان
که در این وقت مهتر قبیلهٔ بود قوریلتای کرد

منگو قاآن

— باتفاق بیشتر شهزادگان و ارکان دولت منگو قاآن را
بن تولی خان بن چنگیز خان پادشاهی دادند و بجای
منگو قاآن
منگو قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان بن
عمر آده بچهار سال در ربیع الاول سنه ثمان و اربعین
بپادشاهی نشست.

— اولاد کیوک و اوکتای قاآن و جمع امرا و ارکان دولت
که بپادشاهی او راضی نبودند و قصد او داشتند قهر
کرد و چون ملک بزور راست کرد برادران خود قبلای و
هلاکو را بشرق و غرب بجهانگیری فرستاد. ایشان آن ملکها
مسخر کردند

— بدی قوت پادشاه بلاد ایغور بقصد مسلمانان اندیشه
کرد که در پیش بالیغ بوقت نماز جمعه قتل عام کند
و از مسلمانان اثر نماند. قوت دین اسلام در کار آمد
و یکی از ایشان مسلمان شد و از این اندیشه منکو قاآن را آگاه
کرد و او بفرستاد و بدی قوت را بگرفت و هم در وقت عقار
نماز در بالیغ برسوائی اورا بکشتند. و کار دین رونق گرفت

61 و در سنه اثنین و خمسین و ستمایه در آذربایجان زلزله عظیم پیدا شد چنانکه آبادانی را خراب کرد

و بعد از ان منکو قاان برادر خود اریغ [آریق] بوکارا در آورد و قائم مقام کرد و عربیت استخلاص ولایت چین و ماچین کرد و ولایات بسیار مسخر گردانید اما در آن ملک بسبب عفونت هوا رنجور شد و در محرم سنه سبع و خمسین و ستمایه در گذشت نهٔ سال پادشاهی کرده بود چهل و هشت سال عمر داشت

عفونت

قبلای قاان

62 برادرانش قبلای و ارتح [آریق] بوقا در کار پادشاهی منازعت کردند و درمیان ایشان محاربات عظیم رفت عاقبت صلح کردند پادشاهی بر قبلای قاان قرار گرفت مدت سی و پنج سال پادشاهی کرد میان او و قبلو خان نبیره اوکتای قاان و دیگر مخالفان محاربات رفت آخر ملک اورا مسلم شد و او در سنه ثلاث و تسعین و ستمایه در گذشت هشتاد و سه سال عمر داشت و اورا دار الملک شهر خان بالیغ بود بملک ختای

بوکا
بوقا
tantot
tantot
& dernier
tantot
1968

تیمور قاآن

63 و بعد ازو نبیره اش تیمور قاآن بن جیم کتم بن قبلای قاآن پادشاه شد

ایندره

64 پس از او عمزادگانش آیندره [Andrée?] بن منقلای بن قبلا قاآن و در آن ملک اظهار مسلمانی کرد و اکثر مغول بسبب او در اسلام در آمدند

64 65 66

میسان

68 بعد ازو میسان بن قتلا بن جیم کتم بن قبلا قاآن پادشاه شد و دین نصاری اختیار کرد و باز دین اسلام بجهد او در آن مملکت رواجی نداشت

69 70 71 72 73

توباتو

74 پس ازو برادرش توباتو پادشاه شد و دین اسلام ورزید و باز در آن ملک اسلام قوت گرفت

Souverains mogols de Perse

Halakou-Khān

(75) هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بفرمان برادرش منکو قاان و بالتماس قاضی شمس الدین احمد کاکی قزوینی از جهت دفع ملاحده در سنه ثلثمائة و خمسین و ستمایه بایران آمد و بجنگ ملاحده رفت و قلاع ایشانرا قلع کرد —

(315a) — 76 و خوارزمشاه پادشاه اسماعیلیان در سلخ شوّال سنه اربع و خمسین و ستمایه از قلعه میمون دژ در خدمت او آمد و هلاکو خان اورا بحضرت منکو قاان فرستاد در راه فرمان رسید و اورا بدوزخ رسانیدند پس هلاکو خان عازم استخلاص بغداد شد و در ولایت کردستان قتلی تمام کرد و اکثر امیران ولایت را بکشت و ببغداد رفت و با امیر المؤمنین مستعصم خلیفه عبّاسی حرب کرد و بغداد نیز بگرفت و در آنجا قتل عام رفت چنانکه هشت صد هزار آدم کشته شد خلیفه در رابع صفر سنه ست و خمسین و ستمایه پیش هلاکو خان رفت و بعد از دو روز بدرجهٔ شهادت رسید با چهار پسر

— 78 و ملک خلیفه با تصرّف دیوان مغول آمد و در آن مال در

173 mal foulée mes 5e au lieu de 4 —

و نعمت بیقیاس یافتند. از جمله حوضی پنج گز در پنج
گز بود پر از زر طلا بود هر درستی بوزن سیصد مثقال
[و]

79 — و بعد از این باستخلاص بلاد عرب و خوزستان و دیار
بکر مشغول شد و تمامت در تصرف خود آورد. پس بملک
شام رفت و رام کرد و در شهر دمشق خبر وفات منکو
قاآن بدو رسید و از آنجا مراجعت نمود و امیر کیتو
نوئین را از جهت استخلاص مصر در شام بگذاشت

80 — سلطان [و] از مصر سلطان قلاوون بجنگ او آمد و امیر کیتو
[بو]قا در آن جنگ کشته شد و سپاه مغول منهزم شد —

81 — و بعد از این برکای خان لشکر بجنگ ایران فرستاد و
هلاکو خان سپاهی گران در صحبت امیر شیر[]مون و ابنای
سماغر و بجنگ ایشان فرستاد و خود در عقب با لشکر گران
و سپاهی
بیقیاس روان گشت. —

82 — جنگ کردند و لشکر برکای بشکست و منهزم بدربند
رفتند و هلاکو خان در عقب از دربند بگذشت و باز
در دشت قبچاق جنگ کردند لشکر برکای منهزم گردند

— و امیر ایلکای از عقب ایشان از آب ترک بگذشت
برک
83 173 برک
و در قشلاق برکای بی‌رسمی‌ها کردند، برکای خود در
جنگ ایشان رفت و قتل بسیار کردند و ایرانیان منهزم شدند
و عازم دربند شدند. آب ترک یخ بسته بود، سواران
بیکبار بر سر یخ روان شدند یخ بشکست و جمعی در آب
فرو رفتند و دیگران بگریختند و در پیش هلاکو آمدند. —

84 — و هلاکو بدار الملک آمد و جاسوسی را بفرستاد تا ایشان
از هلاکو بر آنچه قان با او موافق است اورا مدد فرستاد
بترسانید و ترک جنگ کردند.

85 — و هلاکو خان در تاسع و عشر ربیع الاخر سنه ثلاث و سبعین
و ستمایه به جغاتوی مراغه درگذشت، سو بدریا شورا
[سوراء] رونق و طرق مدفون شد، و نه سال در ایران
حکومت کرده بود و چهل و هشت سال عمر داشت

86 — در عهد او عنوان فرمانها بنامهٔ قان بودی و دیوان برادر
ارغون اقا

— از آثار هلاکو زایچه خانی خانیست که خواجه نصیر الدین طوسی بالتفاق
مؤید الدین عروضی و فخر الدین مراغی و محی الدین مخالد بن خلاطی
و نجم الدین و پیران قزوینی ساخته است —

ابقا خان

87 ابقا خان (ابن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از پدر بفرمان عمش قبلای قاآن پادشاهی بدو تعلق گرفت نام او بر عنوان احکام (ثبت کردند و در رمضان سنه ثلث و ستین و ستمایه بپادشاهی نشست —

88 — برکای خان شهزاده بوقای با سپاهی گران بجنگ ایران فرستاد و ابقای خان برادر خود یسمت را با سپاه در برابر فرستاد در هشتم صفر سنه اربع و ستین و ستمایه جنگ کردند و برکایان مقهور شدند و برکای خان بانتقام خود عازم ایران شد و تا بکنار رودخانه کُر برسید چون مجال گذشتن نبود عزم تقلیس کرد تا از جسر بگذرد اما در راه اجلش برسید و بقولنج درگذشت و سپاهش منهزم شدند و جمع دستگیر آمدند و ایشانرا بغلامی بهرکس داد —

197.B

89 — و در سنه ست و ستین و ستمایه مسعود بک بن محمود یلواج از الوس جغتای بجاسوسی بر سبیل رسالت بایران آمد و بالای تمام امرا نشست و چون مراجعت کرد بخدمت ابقا عرضه داشتند که او پیغام از پیش نکودار جغتای آورده بود تا باتفاق بجنگ تو آیند ابقا ایلچیان را بعد در عقب او بفرستاد

اما مسعود بکرا در نیافتند و برایی سبب امیر شیرامون را
بجنگ شهزاده نکودار جغتای بگرجستان فرستاد

90 — و در شوال سنه سبع و ستین و ستمایه جنگ کردند
نکودار شد و از طرف ماوراء النهر شهزادگان جغتای بر
مخالفت ابقا خان متفق شدند و شهزاده براق بجنگ ایران
امد و ابقا خان با سپاه برابر رفت

91 — در ذی الحجه سنه ثمان و ستین و ستمایه جنگ سخت کردند
و ابقا خان مظفر شد و سرغول که امیر لشکر براق بود
کشته گشت و براق منهزم شد —

92 — و در آخر سنه سبع و ستین و ستمایه غزان خان
که خلاصه پادشاهان این دودمان بود و زبده شهریاران
این خاندان متولد شد —

93 — و در سنه احدی و ستین و ستمایه در بخارا
خروج بارانی بود، جمعی بسیار برو جمع شدند
و فتنهٔ او بالا گرفت و حکام بحسن تدبیر آتش
آن فتنه بآب خرد منقطع کردند و اورا بر
منقطع
انداختند

ذی الحجه

94 — و در عشرین ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و ستمایه امیر ارغون که مدت سی سال زیادت پادشاهی و امارت ایران کرده بود در شهر طوس بمانند —

95 — و در سنه اربع و سبعین و ستمایه جمعی از ملاحده با پسر خوارزمشاه متفق شدند و اورا نور دولت نام نهادند و بر قلعهٔ الموت مستولی شدند و فتنه ایشان بالا گرفت ابقا خان لشکر فرستاد تا قلعهٔ الموت را بکلی خراب کردند و ان ملاحده را مقهور گردانیدند و هم در این سال در اخلاط از جنبش زلزلهٔ عظیم بود چنانکه اکثر عمارات خراب شد —

96 — و در سنه خمس و تسعین و ستمایه بندقدار پادشاه مصر و شام بروم رفت و در ایلستان بامراء اتقو و تودان بهادر که حاکم آنجا بودند جنگ کرد و ایشانرا بکشت و لشکر مغل را منهزم گردانید ابقا خان این حرکت از فعل معین الدین پروانه که حاکم روم بود میدید و بر این سبب اورا در الاتاق در سنه ست

بندقدار

و سیعین بگشت و لشکر بجنگ بندقدار فرستاد و بحدود
محاربه منهزم بایران آمدند —

197 — و در سنه ثمان و سبعین و سبعمایه لشکر لکودار بر فارس تاختن
کردند و در آنجا خرابی بسیار رفت و هم + در این سال از دشت خزر لشکری
عظیم بایران آمد و شاهزاده منکو تیمور بفرمان ابقا خان بجنگ ایشان
رفت و ایشانرا مقهور گردانید. —

198 — در سنه ثمانین و سبعمایه شاهزاده منکو تیمور بفرمان ابقا خان
بجنگ ایشان بشام رفت، در حدود حمص جنگ کردند و در ماه رجب ظفر
شامیانرا بود و شاهزاده منکو تیمور با لشکر شکسته بخداد آمد —

199 — ابقا خان در بغداد بود، میخواست که باقتام رود موسم نبود
و عزیمت همدان کرد و در همدان در میان طوئی که وزیرش خواجه
شمس الدین صاحب دیوان کرده بود در گذشت در تاسع ذی الحجه
سنه ثمانین و سبعمایه، هفده سال و سه ماه پادشاهی کرده بود —

200 — وزیرش وزیر پدوش بود، خواجه صاحب دیوان مذکور،
و در کار ملک مساعی جمیله مبذول فرمود و بر تحسن تدبیر املاک و
اسباب بیقیاس برو جمع گشت چنانکه هر یوم حاصل املاکش یک
تومان بود در آخر عهد

201 — و در آخر عهد ابقا خان مجد الملک یزدی را بروی او بر کشید
و بروی مشرف گردانید چنانکه خواجه صاحب دیوان از و بتنگ آمد، بدین
سبب جمعی خواجه شمس الدین صاحب دیوانرا بقصد ابقا خان

منسوب کردند

102 — و شاهزاده منگو تیمور که ارشد آن تخمه بود در آن نزدیکی در سادت محرّم سنه احدی و ثمانین و ستمایه درگذشت —

احمد خان

103 — احمد خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از برادرش هوس پادشاهی کرد اما از ارغون خان بن ابقا خان منهوم بود مکرکرد و ارغون را ببهانهٔ عزا باردو حاضر گردانید در کار پادشاهی سخن گفتند، و ارغون از مرگ منگو تیمور واقف نبود رجوع بحضور او کرد، احمد عهد او با خود گرفت ارغون بناچار رضا داد —

104 — و احمد در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین در الاتاق بسلطنت نشست و وزارت برقرار بخواجه شمس الدین صاحب دیوان داد، او قصد مجد الملک کرد و بقومان احمد خان در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه بصحرا نوشهر اورا عشرین ۲۰ جمادی شهید کردند —

105 — و بعد از مدّتی ارغون خان بر احمد خان عاصی شد و جمعی از شاهزادگان و امرا در مخالفت احمد با ارغون متفق شدند و احمد بدین بهانه برادر خود قنقرتای را با چند امیر بکشت.

106 و در ثلثین و ثمانین و ستمایه امیر الیناق را که داماد او بود با شاهزادگان بهرات بسمت بجنگ ارغون فرستاد و در صفر سنه ثلث و ثلثین و ستمایه بدر قزوین جنگ کردند ارغون مظفر شد و هم از آنجا بازگشت و بخراسان رفت

107 و احمد لشکر بیاراست و در طلب او روان شد لشکر احمد شهر دامغان را غارت و قتل عام کردند ارغون از خوف احمد بپناه بقلعهٔ کلات برد و اکثر امرای ارغون بمصاحبت احمد آمدند

108 الیناقورا بفرستاد تا اورا بدلجوئی پیش احمد برد و الیناق در خفیه با احمد در کشتن ارغون مبالغه نمود و احمد مسموع نداشت و ارغونرا محبوس گردانید و بالیناق سپرد

109 بعضی از شاهزادگان و وزیران و امیران با احمد خان خلوت کردند در قصد ارغون و جمعی از شاهزادگان و امیران که هواخواه ارغون بودند مبالغه کردند و سخن بر هلاک کردن ایشان قطع شد احمد در آن تاخیر نمود و عزیمت اردوی بودای خاتون کرد تا غالب مغلوب و مغلوب غالب شد

110 در غیبت احمد خان امیر بوقا جنگساتک و جمعی از هواخواهان ارغون خان از آن اندیشه واقف شدند و با ارغون متفق شدند و شب اورا از حبس بیرون کردند و بر سر الیناق و احمد خان شبیخون بردند و ایشانرا بقتل آوردند

111 احمد بدین سبب منهزم گشت و از خراسان بگرجستان و بر در قزوین بامیر بولا تیمور که از امرای ارغون بود رسید و اورا با پسران بکشت و تا حدود سرا هیچ جای آرام نگرفت

318a
198.8

و در آنجا جمعی از لشکریان اورا بشناختند بگرفتند و در پیش ارغون آوردند ارغون اورا بدست وارثان قنقرتای داد تا بقصاص بکشتند مدت پادشاهی او دو سال و دو ماه بود و در زمان او در ذی الحجه سنه احدی و ثمانین و ستمایه خواجه علاء الدین عطا ملک پسر صاحب دیوان که بر جای خلیفه حاکم عرب بود و برادر خواجه علاء الدین که صاحب دیوان بود در گذشت

(112) (3186)

ارغون خان

(113) ارغون خان بن ابقا خان بن هلاگو خان بن تولی خان بن چنگیزخان بعد از عم بپادشاهی نشست امارت و وزارت بامیر بوقا جنگسانک مفوض کرد و دست او در ملک مطلق گردانید چنانکه از پادشاهی نامی بیش برو نبود و مرحوم خواجه فخر الدین مستوفی قزوینی بر سبیل نیابت او بکار وزارت قیام نمود

(114) و ارغون خان خواجه شمس الدین صاحب دیوانرا که بیست و نه سال بود که وزارت عمش و پدر و جدش کرده بود بتهمت آنکه ابقا خان را زهر داده در رابع شهر شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بظاهر ابهر شهید کرد و زمانه کین مجد الملک را ازو باز خواست

و در این معنی گفته اند بیت [ ]

— چو مجد الملک از تقدیر ایزد
شهادت یافت در صحرای بو شهر
بقصد صاحب دیوان محمد
که دستور ممالک بود در دهر
بس از دو ماه و دو سال و دو هفته
چشید او هم ز دوران شربت قهر
تو بر دنیا مشو بدرا معامل
که دارد در ترازو نوش با زهر

— و در تاریخ وفات صاحب سعید خواجه شمس الدین گفته
بیت [ ]
نظام عرصه آفاق و صاحب دیوان
محمد ابن جوینی در یگانه دهر
بسال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان چار
بوقت عصر دوشنبه برود خانه اهر
ز دست تسلیم نزوی اختیار بجبر
ز جام تیغ لبالب chizwac چشید شربت قهر

— خواجه هارون پسر خواجه شمس الدین نایب امیر اُرق
امیر اولکای بغداد بود و خواجه سعد الدین مستوفی قزوینی
حاکم آنجا بود. خواجه هارون قصد او کرد تا امیر ارق را
بکُشت.

— و خواجه فخر الدین مستوفی این حال را به حضرت عرضه
داشت کرد و قصاص برادر را طلبید و بر حکم برلیغ

خواجه هارون را در جمادی الآخر سنه خمس و ثمانین و ستمایه بکشتند ـــ

(118) ـــ و خواجه فخر الدین مستوفی بحکم یرلیغ بحکومت روم رفت و در آنجا داد خود و دانشمند بداد و وزارت ایران ← بملک جلال الدین سمنانی دادند ـــ

(119) ـــ و بوقا جنگسانک از غرور دولت دل با ارغون بد کرد و به شاهزاده جنیکیت بن جورماغو بن هلاکو خان وسیلت جست و جمعی از امرا با او متفق شدند و شاهزاده جنیکیت از بیم خود این خبر با ارغون رسانید و ارغون جنیکیت
خسکنت
در ذی الحجه سنه سبع و ثمانین و ستمایه بوقا جنیکیبا را
جنکسایک
بکشت و اقوام اورا بر انداخت ـــ

(120) ـــ پس شاهزاده جنیکیت و دیگر امرا را کار بساخت و ملک جلال الدین سمنانی را از وزارت معزول کرد ـــ

ـــ پس از مدتی بوقا جینکیبایک در حق او ترتیبی پیش ارغون خان میکرد و ارغون خان را او بیاد آمد در خامس عشر رجب سنه ثمان و ثمانین و ستمایه در سیاه کوه اورا بکشت ـــ

(121) ـــ و بعد از و وزارت بسعد الدوله بن صفی الدوله بن مهذب الدوله بن مهذب الدوله ابهری جهود مفوض فرمود او ضبطی تمام پدید کرد دست متغلبان از اموال کوتاه گردانید و اخراجات مقرری را ایلغامشی کرد جمعی بدین سبب با او بد شدند

بدین

(122)

122 از دشت خزر از پیش امیر توقای امیر تورکیای با سپاهی گران
(۱۲۱) بوقای کتای
بجنگ ایلان آمد ارغون خان طغاچار وجمعی از امرا بجنگ ایشان
199.B
فرستاد و امیر جوبان از عقب بفرستاد و در ربیع الاخر سنه ثمان و
۱۲۱ جوبان
ثمانین و ستمایه جنگ کردند و امیر جوبان انجا مردیها نمود و آن
لشکرها منهزم شدند و این اول جنگ امیر جوبان بود

123 — و سعد الدوله چون خواجه فخر الدین مستوفی را مستحق وزارت
میدید و اورا معارض خود میدانست و با او بد بود تقبیح
صورت احوال او میکرد هر چند در میان ایشان در سابقه مادة
خصومت نبود اما خبث نفس و حقد جهودی و حبّ جاه
باعث این معنی گشت خواجه فخر الدین از بیکو نهادی
این معنی در خاطر نمی گذرانید و از روم بر عزم تهنیت
وزارت خواجه سعد الدوله روان شد و باردو آمد چون بحضرت رسید
ارغون خان اورا سیورغامشی فرمود سعد الدوله برنجید و
تقاصد گران او شد —

124 — روزی ارغون خان از سعد الدوله حساب جمع و خرج ممالک
خواست سعد الدوله گفت که بهدتی زمان تمام شود خواجه
فخر الدین مستوفی تاریخی تاریخی با خود داشت مشتمل بر آنکه
اصل مال ممالک چند و خرج مقرر ولایات چه مقدار و

و اخراجات اردوی چه مقدار و وجوه خزانه چیست بر ارغون
خان عرض کرد سعد الدوله از این حرکت عظیم برنجید
و در قصد او ناشکیب شد فرصت میجست تا در مستی
از ارغون خان اجازت قتل او گرفت و اورا هم در آن شب
در غرّهٔ رمضان سنه تسع و ثمانین و ستمایه در حدود
[illegible] بدرجهٔ شهادت رسانید —
و هم در آن چندگاه ارغون خان رنجور شد و رنجوری
طول کشید امرا طغاچار و طوغان تهستانی و جمعی دیگر
چون از حیات ارغون خان مایوس شدند سعد الدوله
و امرای جوشی و اردو قیاد و سلطان اندانی
و سعد الدوله وزیررا در صفر سنه تسعین و ستمایه بکشتند
و فتنه عظیم پدید آمد و ارغون خان هم در آن نزدیکی
در ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه در گذشت و بکوه
سحاس مدفون شد هفت سال پادشاهی کرده بود و ارکان
دولت در عهد او خواجه وجیه الدین زنگی بن خواجه
عز الدین طاهر جوینی بحکم ارغون کشته شد
در تاریخ وفات او گفته اند

وجیه دولت و دین آن فریشته خوی که بود
باصل طاهر و در فضل و مکرمت بکمال

بسال ششصد و هشتاد و پنج از هجرت
گذشت بیست زذی قعده روز وقت زوال
شهید گشت بروز سه شنبه در ایران
ز گشت چرخ خسیس و زمانهٔ محتال
هلاک او زره عقل اعتبار بس است
هر آن کسی که شده غره او بجاه و بمال
روان پاکش بر اهل خلد سرور باد
که بود سرور اهل جهان باستقلال

200.a

کیخاتو خان
کیخاتوخان

(127) کیخاتو خان بن ابقا خان بن هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از برادر پادشاه شد

(128) و کار ملک بامیر سنکوتور نوین بن اولکای مفوض کرد و بروم رفت بعد از یک سال مراجعت کرد وزارت بصاحب سعید خواجه صدر الدین احمد خالدی داد

(129) در ذی الحجه سنه اثنین و تسعین و ستمایه پادشاه و وزیر کریم جهان و جهان کوم بودند و روز دولت ایشان ناسخ زمان حاتمی بود

(130) کیخاتو خان در عشرت و مباشرت افراط کردی و ذکور و اناس و حلال و حرام فرق نکردی در وقت وفات ارغون خان اتابک افراسیاب

فضلوی در لرستان خروج کرد و اصفهان را در تصرف آورد
کیخاتو خان لشکر فرستاد و با ایشان قهر کرد، افراسیاب تا زمان
غزان خان در حیات بود، و غزان خان اورا بکشت و لرستان
ببرادرش اتابک نصرت الدین احمد خان داد، تا اکنون در
تصرف اولاد اوست

131 — کیخاتو خان طوغان قهستانی را در سنه احدی و تسعین
و ستمایه بقصاص امرا که در وقت رنجوری ارغون خان
کشته بودند بکشت، چون پادشاه و وزیر در کار کرم
مبالغه مینمودند محصول ملک و ببذل ایشان وفا نمیکرد،

132 — در سنه ثلث و تسعین و ستمایه خواستند که در ایران
بر شیوهٔ خطا جاه روان کنند، چون تدبیر خطا
در روان
کردند میسر نشد، و فتنه عظیم پدید آمد —

133 — در اثنای این حال بایدو خان بن طرقای بن هلاکو خان
خروج کرد، امرا و ارکان دولت کیخاتو خان بسبب افراط در
مباشرت پادشاه با او بد بودند طرف بایدو گرفتند و
بایدو قوت گرفت، در بغداد محمد شکورجی را که امیر الکای
شکور
بود بکشت و جمال الدین دستگیز خانی را جهت تربیت لشکر او
گذاشت، در بغداد اهل ثروت را بمطالبات گران و مصادرات
بیگران مواخذه کرد و عازم آذربیجان شد —

51

173
200a
200b
134

کیخاتو خان در صحبت امیر طغاچار و دیگر امرا بجنگ بایدو خان فرستاد، امرا بطرف بایدو رفتند الا امیر اقبوقا و تیتاق [؟ ساق] که جنگ کردند، و بعد از محاربه منهزم شدند و در پیش کیخاتو خان رفتند، ~~کیخاتو خان خواست که~~

135

~~خواجه صدر الدین خواست~~
کیخاتو خان خواست که خواجه صدر الدین احمد خالدی را بکین طغاچار بکشد در دست ~~نیامد~~ شقتال، کیخاتو ناچار بگریخت که بروم رود، واورا در راه بگرفتند بفرمان بایدو در صفر سنه اربع و تسعین و ستمایه بکشتند، مدت پادشاهی او سه سال و هفت ماه بود، ———

——— بایدو ———

136 — بایدو خان بن طرقای بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از عمات پادشاه شد و وزارت بخواجه جمال الدین دستکردانی داد، ——

200.8
137
394

— غزان خان با او متابعت نکرد و بسعی امیر نوروز و خواجه صدر الدین احمد خالدی امیران بایدو خان طغاچار و جوبان و دیگران با او متفق شدند، میان غزان و بایدو محاربه سخت رفت و چنان قرار کردند که ولایت عراق عرب و دیاربکر و آذربیجان و ارّان و ارمن و گرجستان

گرجستان و روم بایدو خان را باشد و عراق عجم و فارس و خراسان و شبانکاره و خوزستان و لرستان و این حدود غازان خان را باشد و عهد و پیمان چنین کردند، بایدو از عهد برگشت و میخواست که قصد غازان کند، غازان خان دریافت و بخراسان رفت،

1298 — در سنه اربع و تسعین و ستمایه بسعی نوروز مسلمان شد و اکثر مغولان اسلام یافتند و لشکر ترتیب کرد و در صحبت امیر نوروز بجنگ بایدو خان فرستاد، بایدو خان امیر طغاچار و جمعی را با لشکری تمام برابر فرستاد طغاچار بطرف غازان خان رفت،

1295 — چون خبر ببایدو خان رسید ناچار بگریخت، غازان خان در عقب در رسید، بایدو خان آهنگ نخجوان داشت، در راه او را بگرفتند، در آخر ذی القعده سنه اربع و تسعین و ستمایه در تبریز بکشتند، در زمان پادشاهی او و برادرش اقبوقا هشت ماه بود، در زمان او امیر سنکور درگذشت و برادرش آقبوق کشته شد،

اقبوقا

173
200 b.
201 a

غازان خان

140 — سلطان الاسلام غازان خان بن ارغون خان بن ابقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان بعد از عمزاده پدر در سلخ ذی الحجه سنه اربع و تسعین و ستمایه بپادشاهی نشست. امیر نوروز را نایب خود گردانید و بنیاد ملک برو بود. پادشاه و نایب در تقویت دین اسلام کوشیدند و بت خانها و کلیساها خراب کردند و بفر دولت ایشان تمامت مغول بایران باسلام در آمدند و آفتاب دین محمدی تابان گشت و ظلمت کفر و ضلالت پنهان شد

141 — بعد از گوشمال کارها امیر طغاجار را بروم و امیر نوروز بخراسان فرستاد و بهر دو ایمن نبود. شاهزادگان سوکای و ارسلانجی با غازان خان یاغی شدند. امیر نوروز در ولایت ری با سوکا جنگ کرد و اورا مقهور گردانید. امیر جوبان بحکم غازان خان بجنگ ارسلان رفت و در بیلقان در جمادی الاول سنه خمس و تسعین و ستمایه جنگ کردند. ارسلانجی کشته شد. الآخر

142 — غازان خان فتنهٔ سوکا پسر بیسمت بن هلاکو و ارسلانجی پسر احمد خان را از حیله طغاجار میدانست. بعد از فراغ کار ایشان خرسنجی را بروم فرستاد و فرمان بامیران دیگر نوشت تا طغاجار را بیاسا رسانیدند. خرسنجی

143 — بالتو و جمعی از امیران بروم راه اسارت یافتند و بعد از مدتی مخالفت نمودند و بعصیان اقدام نمودند.

201.a

غزان خان امیر قتلغ شاه را با سپاه در سنه ست و تسعین و ستمایه بفرستاد تا ایشانرا مطیع و منقاد گردانید و هم در این سال وزارت بخواجه جمال الدین دستگردانی داد و بعد از دو ماه اورا بکشت و وزارت باز بخواجه صدر الدین احمد خالدی داد ——

144 — چون از بی ضبطی و بی تسقی کار سلطنت و وزارت بتغلّب نوّاب و تسلّط ایلچیان در گرفتن اولاق و زیادتی کردن و باقصی الغایه رسیده بود و کار بمرتبه‌ٔ انجامیده که تجّار و آینده و روئنده از نا ایمنی راهها از راه باز مانده بودند

145 — و خواجه صدر الدین ترتیب بامارت پیدا کرد تا راه ها از خوف اولاق ایمن کرد و ایلچیان بر خلاف ایام از جای دیگر اولاق وعلوفه نتوانند خواست چون اکثر بلاد عجم و عراق عجم بواسطه مقرری قوتخور خراب شده بود و مردم جلای وطن کرده بمرتبه که در قزوین قیمور (قوتخور) نمانده جمعه حاصل نمیشد ——

146 — خواجه صدر الدین از شهرها (دانشمند) و تمرا (تمغا) مقرر کرد (خوب) ازاین تدبیر چون مال مضاعف حاصل میگشت، مردم در اسایش آمدند وراه ها ایمن شدند ——

147 — غزان خان لشکر خواجه صدر الدین احمد خالدی بر امیر نوروز متوهم گشت که او با سلطان مصر متفق است و قصد دارند و تزویری در هم بست چنانکه غزان خان (ایران) نیز با او بد شد برادران نوروز حاجی و لشکری و فرزندان ایشان تمامت را در قبض آورد و تمامت را در راه بعدا دبکشت و امیر

قتلغ شاه را با لشکری گران بجنگ امیر نوروز فرستاد و اورا
در هری در ذوالحجه سنه ست وثمانین وستمایه بعد از محاربات
بسیار ملک فخرالدین کرت بگرفتند وبکشتند ـــــ

148 ـــ خواجه فخرالدین احمد خالدی در وزارت متمکن شد اما او را
نیز در پیش غزان خان بغمز و تزویر نسبت کردند، غزان خان
از تزویرش بترسید در حادی وعشرین رجب سنه سبع
وثمانین وستمایه اورا بکشت. ـــ

149 ـــ وزارت مخدوم سعید شهید صاحب قران خلاصه
نوع انسان جامع فنون الفضایل کاشف رموز المسایل
خواجه رشید الحق والدین طیب الله ثراه وخواجه سعید
شهید وزیر یکو نام خواجه کردون غلام خواجه سعد
الدین محمد ساوجی طاب مثواه حواله رفت. ـــ

150 201.B ـــ اوامر ونواهی کار وزارت + باشارت مخدوم سعید
خواجه رشید الحق والدین طاب ثراه منوط بود اما نشان وزارت
وآل بصاحب سعید خواجه سعد الدین منسوب، والحق وزارت
از ایشان قدر وتمکین یافت بسبب مساعی ایشان در جمیع امور
ضبط ونسقی پیدا گشت وشهباز عدل وراست پر و بال
بگسترد ویوم شوم جور وظلم معدوم گشت ملک ایران
محسود ریاض خلد و جنان شد ـــ

151 ـــ امراء بالتو وشولاس وکورای واقبال بردم
در سنه ثمان وستین وستمایه مخالف غزان خان شدند

امراء امیرجوبان وسوتای بحکم فرمان برفتند وبر
ایشان قهر کردند ——

152 —— مولانا رکن الدین صاین قاضی سمنانی وسید قطب الدین
شیرازی وخواجه معین الدین که قاضی القضات والغ بیکی ومستوفی
ممالک بودند مخالفت وزراء کردند ومیخواستند که درکار ممالک
خلل افکنند، غزان خان ایشانرا در سنه سبع مایه بنیاسا
رسانید، خواجه نظام الدین یحی بن خواجه وجیه الدین زنگی
بدین هوس مخالف وزراشد واورانیز درمحرم سنه اثنین
وسبعمایه بکشت، ——

153 —— غزان خان سه نوبت لشکر بمصر روان کرد نوبت اول
بخود رفت در ثالث وعشرین ربیع الاول سنه تسع و
تسعین وستمایه بحدود دمشق جنگ کردند ایرانیان
مظفر شدند، نوبت دوم امراء را بالشکر فرستاد
تا بحدود دمشق رفتند، ازمصرکسی نیامد وزیادت
جنگی اتفاق نیفتاد، نوبت سیم همچنین امیران لشکر
بردند سلطان ناصر لشکر بجنگ ایشان آورد ودرثانی
جمادی الاخر سنه اثنین وسبعمایه بحدود دمشق جنگ کردند
ایرانیان مقهور گشتند، امیرجوبان بسیار جهد نمود تا
ان لشکر را دروقت گریز از آسیب دشمن نگاه دارد
وشکسته وبی تاروپود به پیش غزان خان آمدند ——

154 —— ازاین حال اندوه ودرد بروجود غزان خان

مستولی شد ومجال انتقام نمود ودراثنای این حال
شهزاده آلا قرنک بن کیخاتو خان باجمعی متفق شدند وقصد
غزانخان داشتند غزان خان دریافت شهزاده الاقرنک را
بخراسان پیش برادر خود فرستاد وان حماعت بعضی را
بدار و وچندی بظاهر کشت و غزان را مرض قوت گرفت
درعاشر شوال سنه ثلث وسبعمایه بحدود قزوین درگذشت
مدت سال ونه ماه پادشاهی کرده بود وسی وسه سال
عمر داشت، شخص او را بتبریز بردند ودرگنبدی
که ازجهت خوانخاه ساخته بود دفن کردند، ودرتحفه پادشاهان
مغول پیش ازاو هیچ پادشاهرا گور آشکارا نبود،
درعهد او تاریخ خانی که اکنون درایران حساب برانند
میکنند در ثانی عشر رجب درسنه احدی وسبعمایه
وضع کردند،

اولجایتو

اولجایتو سلطان خدابنده محمد بن ارغون خان
بن ابقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان بن
چنگیزخان چون درخراسان خبر وفات برادر شنید

عمزاده اش الافرنک و امیر هورقوداق که بزرگترین امرای خراسان
بود بسبب آنکه در دل مخالف او بودند با توسال بی خبر بر
سر ایشان تاختن آورد و ایشانرا قهر کرد و بدار الملک تبریز
آمد در خامس و عشر ذی الحجه سنه ثلث و سبعمایه بر
تخت نشست

167 — بیست و سه سالة بود ولادتش در ثانی و عشر ذی الحجه سنه
ثمانین و ستمایه، کامران ترین پادشاهان این
دودمان بود، و در زمان او جوانی دولت این خاندان مانند
او پادشاهی از این نخمه بر نخواست، از عدل و داد ائینی
جود و ظلم معدوم شد و جهان چون نو عروسی اراسته کرد و
در بیداد بهسمار عدل و داد بسته شد و اعلام اسلام
در مشارق و مغارب جهان افراشته گشت، و ائینه کار
جهان را از زنگ کژی و بصیقل راستی پاک گردانید و روشن کرد
هرکجا سرافرازی و گردن کشی دید که از کژروی بخلاف راستی
قدم مینهاد نشان یافت و دست بردی نمود که
تمامت را از پای در آورد و

158 — و همچون برادر خود در تقویت دین اسلام کوشید

(Turki et mogols de la Perse)

173
202.a
202.b

59

و آیینه ادیان دیگر منسوخ گردانید و جزیت بر یهودی و نصاری معین کرد ایشانرا بعلامت غیار از اهل اسلام ممتاز کرد، و بجرم حق تعالی بمکافات اورا از جمیع پادشاهان این دودمان ممتاز گردانید و دولت و سلطنت بتخمه او رسانید، در شب چهارشنبه هشتم ذی القعده سنه اربع و سبعمایه شاهزاده جهان وارث ملک و دولت چنگیزخان علاء الدنیا والدین سلطان ابو سعید بهادر خان خلّد ملکه بر و ارزانی داشت، جهان بمقدم شریف او مشرف گشت —

159 — و در سنه خمس و سبعمایه سید تاج الدین گورسرخی که در اول نایب امیر هورقوداق بود و بنیابت امیر سوانج اتابک و الجایتو سلطان رسیده بود با وزرا مخالفت کرد، و در عشرین شوال بحکم یرلیغ اورا بکشتند —

براه اتابک

160 — هم در این سال از شاهزادگان الوس جغتای و امرای مصر و شام جمعی ایل شدند — و در ذی الحجه سنه ست و سبعمایه سلطان عزیمت جنگ گیلان کرد و مسخر گردانید و خطبه و سکه آنجا بنام مبارکش مشرف شد، امرای گیلان را بجان

202.b

امان داد و خراج [redacted] ابریشم بر ایشان مقرر کرد، اما
قتلغ
امیر [redacted] شاه که امیر الوس بود با چند امیر دیگر کشته
شدند، بعد از این امیر پساول را بامارت خراسان فرستاد ـــ

161 ـــ چون الجایتو سلطان [redacted] بعمارت مایل بود ارکان دولت بر آن
سعی نمودند و باندک زمان شهری چون سلطانیه بعراق
عجم که نسخ فردوس اعلی است ساختند، و در کردستان
در پایهٔ کوه بیستون شهر سلطان آباد جیجهال بنا
جنحال
فرمود، و در موغان بر کنار دریا شهر الجایتو سلطان آباد
بر آوردند ـــ

162 ـــ در جمادی الاول سنه ثمان و سبعمایه ایلدورمش خاتون
زن الجایتو سلطان درگذشت و هم دراین سال [redacted] قسنقر
صاحب جماه و جمال الدین اقوم صاحب حلب و بعضی
جاه
از امرای شام بمطاوعت درآمدند، الجایتو سلطان ایشانرا
نوازش فرمود و هریکی را در ایران حکومت شهری داد و [redacted]
اخراجات فراوان از جهت ایشان تعیین فرمود، ـــ

163 ـــ در سنه عشر و سبعمایه درمیان وزیران مخدوم سعید
خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین طاب مثواهما
مخالفت شد، دوستان خواجه رشید الدین در حضرت سلطان
تقبیح صورت احوال خواجه سعد الدین میکردند و حرکات

Turk et Mogols de la Perse

173
2026
203 a

61

او که مخالف طبع سلطان صادر میشد و بنظر میدادند سلطانرا با او متغیر کردند و اورا بگناه سوگندی که نواب او از جهت موافقت با هم خورده بودند در عاشر شوال سنه احدی و عشر و سبعمایه در محوّل بغداد با نوابش امیر ناصر الدین یحیی بن جلال الدین تبریزی و خواجه مزین الدین استپری و خواجه شهاب الدین مبارک شاه و غیرهم شهید کردند در تاریخ قتل او گفته اند بیت [ ]

شبه عشر اول از شوال گشته منصرف
رفته از تاریخ هجری سال هفتاد ذال و با الف
در محول شد بفرمان خداوند جهان
بدر عمر خواجه سعد الدین محمد منخسف

و در ثالث ذی الحجه سال مذکور سید تاج الدین لوجی را که پیشوای اهل شیعه بود در رفض غلوی عظیم داشت الجایتو سلطان را در مذهب شیعه تحریص نمود با پسرش و جمعی دیگر بسبب اتفاق با خواجه سعد الدین بکشتند و سید عماد الملک سهنانی را هم بدین سبب میل کشیدند اما نورش باطل نشد

وزارت بصاحب سعید خواجه تاج الدین علی شاه جیلان تبریزی دادند بشرط آنکه از تدبیر و رای مخدوم سعید خواجه رشید الدین تجاوز ننماید و زمام امور کلی و جزوی در کف کفایت او باشد و مخدوم سعید در ضبط ملک دیگر بار مساعی جمیله بتقدیم رسانند و خللی که در

زمان ما قبل واقع شده بود بخلاف آنکه خواجه سعد الدین
بی رای صواب او بکار ملک قیام نموده بود و بدان تدبیر
صواب انیامده تارک نمود و التیام آن جراحات کرد در
تجدید پاشامشی ملک و قوانین اموال و املاک اجتهاد
و احتیاط بلیغ فرمود و در هر ملکی امینی مقبول القول
بر این معنی بفرستاد ـــ

166 ـــ کار تومان قزوین و ابهر و زنجان و طارمین ببنده
مفوض بود بیمن این دولت بیت [ ]

نوشته ام باشارات خواجه قانونی
که کاتب فلکم میدهد بیمن بوسه

169 ـــ الجایتو سلطان در شوال سنه اثنین وعشر وسبعمایه
عزیمت شام کرد وقلعه رحبه بعد از مصاربه رام کرد
وبصلح مراجعت فرمود شهزادگان کبک و بیورجغتای
بخراسان مراجعت تاختن کردند بعد از خرابی بسیار
باز گشتند والجایتو سلطان امیر علی قوشچی را با لشکری
گران بانتقام فرستاد ایرانیان از چیون گذشتند
ودر ترمذ ماوراالنهر خرابی بسیار کردند مظفر بدرگاه
آمدند ـــ

علاء الدنیا والدین

168 ـــ الجایتو سلطان شاهزاده جهانی ابوسعید

خلد الله ملکه را بپادشاهی خراسان فرستاد و امیر
سوبخ براه اتابکی او و امیر الامرائی خراسان در صحبت او
بفرستاد، امراء و وزراء و ارکان دولت هریک پسری
یا برادری را بخدمت شهزاده بخراسان فرستادند —

169 — و در ماوراالنهر شهزادگان بیسور و کیبک
با همدیگر مخالفت کردند، شهزاده بیسور میل ایران
کرد و بمطاوعت درآمد، سلطان او را نوازش کرد
و عهدنامه فرستاد، شهزاده کیبک بدین سبب بخنک
بیسور آمد و چون ایرانیان مدد بیسور بودند کیبک
منهزم شد. —

170 — و در سنه خمس وعشر وسمایه میان وزیران مخدوم
سعید (شهید) خواجه رشید الحق والدین (نعمده الله بغفرانه)
و خواجه تاج الدین علیشاه نزاع افتاد الجا تیر خود را
در کار وزارت شرکت داد باتفاق تصرف اموال
و نشان وزارت میکردند، و قبل ازاین مخدوم
سعید تدبیر ملک فرمودی اما در نشان و تصرف
اموال مدخل نساختی وال نداشت —

171 — و بعد از یکسال در غره شوال سنه ست وعشر وسمایه

173
203a
203b
64
203.b

الجایتو سلطان رحلت کرد سلطانیه ومدار البقا
پیوست ودر ابواب البر قلعه که جهت خوانکاه
خود ساخته بود مدفون شد دوازده سال
ونه ماه پادشاهی کرده بود عمرش بچهل نرسیده
در تاریخ وفاتش گفته ام، بیت —

از هفتصد و شانزده چون ماه گذشت
از گاه کلاه سروری شاه گذشت
بگذشت وجهان بیوفا را بگذاشت
از گاه زحال خویش ناگاه گذشت

172 — از موناخمال الدین که ترک که عالم وعامل مقبول القول بود
وحماعتی تجار مرویست که درین سال ها بشهر نیکی از بلاد
ترکستان رسید حکایتی عجب دران یکدو ماه واقع
شده بود همه زبانها بران مواقق وان چنان بود که
دران سال لشکر کفار بجنگ ایشان آمده بود مردم
ترکستان را بمحاربت ومقابلت ایشان فرستادند
از شهر نیکی مردی قرابها در نام با ان قوم بجنگ
کفار رفت وذر انجا شهید شد، بعد از مدتی
از یک گوشه خانه قرابها در که عیال واطفال او

انجا بودند آوازی شنیدند که منم قرابها در
شش من را فلان روز شهید کردند و مرا اکنون
اینجا خوش است و من بر این شهر با هفتاد هزار
روح باستقبال روح پیرزنی آمده ایم که سه روز
دیگر درخواهد گذشت، چون ایشان بر این مصلحت
میآمدند من نیز بیامدم واگرنه نیامدمی اما
چون خاطرم متعلق احوال شما بود آمده ام تا بگویم که
شما چیستید؟ ومی باید که اهل این شهر را بگویند
که آفتی و بلائی عظیم در این شهر خواهد آمد باید
که خیرات وصدقات بکنید تا دفع ان بلا شود،
چون اهل قرابها در این آواز شنیدند مسارعت
نمودند وان گوشه را که این آواز از انجا میآمد
خراب کردند هیچکس را ندیدند وباز آواز
از گوشه دیگر بیامد که منم قرابها در وروح
من است که با شما سخن میگویم و تفصیل حال
حکایت مکرر کردانید و مبالغه کرد در انکه
باهل شهر بگویند تا صدقه بدهند، و این آواز
همچون آواز اهل بود بلکه همچون آوازی بود

که از حی بیرون میآید اهل خانه او گفتند
که مردم شهر ازما این سخن را باور نکنند
جواب گفت که اهل شهر را بگویید تا در میدان
حاضر شوند و چوب در میان زمین فرو برند
تا من از آن چوب حکایت کنم همچنان کردند
اهل شهر از آن چوب حکایت شنیدند و گفتند
که باید دفع این بلا بصدقه بکنید و بگویید

204.a

وتا سه روز او از آن شهر از مواضع مختلف می شنیدند
و بعد از آن که بیرون از بیرون در گذشت آن آواز
دیگر کس نشنید و این از عجایب حالات است

ابو سعید بهادر خان

176 — ابو سعید بهادر خان بن اولجایتو سلطان
بن ارغون بن ابقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان
بن چنگیز خان چون جز و فات پدر شش بخزانه
رسید سلطان ابو سعید و امیر نوروز غزنه
عراق کردند شاهزاده بسیور و امیر مکتوت 173
مکتوب 170

متفق شدند و امیر بیاول را بکشتند و در حراست
مستولی شدند کوئیاک ایشانرا با امیر سوبخ مواضعه
بود از جهة انکه سنیده را ناشنیده انگاشت
و بمقاومت و انتقام مشغول نشد.

178 ـــــ پادشاه را سلطانیه آوردند تا بحکم وصیت
پدر بپادشاهی نشست در صفر سنه سبع وعشرین وسبعمائة
دوازده ساله بود رسم و آئین پدر در داد گستری
و بنده پروری و رعایت رعیت و حمایت ارکان
دولت تازه کرد. ـــــ

179 ـــــ چون پادشاه در اوایل سن برنا مدة بود
زمام امور کلی و جزوی ملک ایران در کف
کفایت امیر چوبان نهاد چنانکه پادشاه خلد
ملکه از خداوندی نامی بیش نداشت
و راستی آنکه امیر چوبان چنانکه از بزرگی او سزد
در کار ملک و رعایت رعیت و حقوق ولی نعمت
دقیقة را مهمل نمیگذاشت. ـــــ

180 ـــــ امیر تمتاق را که ایناق او لجایتو سلطان بود
با قتلغشاه خاتون که بزرگترین خاتونان و منظور
او لجایتو بود متهم کرد و بگرفت و بعد از مصادرات

خلاص کرد و نیابت خودش داد و امیرالیسن
قتلغ را که رکن معظم دولت بود از جهت دفع
شهزاده بیسور و امیر بلکوت بخراسان فرستاد
و او بحسن تدبیر ایشانرا مطاوعت در آورد

181 — چون در میان وزراء مخالفتی بود اصحاب
دیوان می خواستند که طرف مخدوم سعید
شهید خواجه رشید الحق والدین طاب ثراه
گیرند و بدفع خواجه تاج الدین علیشاه مشغول
شوند، خواجه رشید الدین نظر بر رعایت پیمان
رضا نداد و چیزی آخر دولتش بود، تقدیر ازلی
چنانکه بازار فضل و فضایل کساد کرد و اهل
فضل را بحسب بیرونقی که لازم حرفت ایشانست
باسر رشته خود روند و نظام ظلمه و جور شقه
دست تطاول از آستین وقاحت بیرون کند،

182 — اصحاب دیوان جانب خواجه تاج الدین
علیشاه گرفتند و بسعی سعاة و غمز حساد
مخدوم سعید شهید خواجه رشید الحق والدین
طاب ثراه را که وزارت آصف و بوذرجمهر

نسبت با وزارت و تدبیر او خوار و حقیر بود
از وزارتش معزول کردند و در این معنی
القاع کردند که لایق منصب وزارت نبود و عقل
بدان رحصت ندهد معهذا منجم آمد و این صورت
سبب عبرت جهانیان شد، قال

183 — مخدوم سعید قدس الله روحه دران مجلس انگشت تحیر
در دندان تفکر گرفت بجواب ایشان مشغول نشد و عزلت
رضا داد او را به بتبریز فرستادند تا منزوی شود
روزگار زمان دولت او را که سر دفتر دیوان
فضل و محسود ریاض خلد بود به بازار جهل مبذل
گردانید و بزبان حال میگفت بیت

ایراست برجای قمر زهره است برجای شکر
سکبست برجای گهر خاراست برجای سمن
آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجر

184 —

(11)

184 پادشاه خلد ملکه زمستان به بغداد رفت

امیر سونج در عشرین ذی القعده سنه سبع وعشرین وستمایه

در انجا درگذشت او را سلطانیه بردند بهارگاه

185 سلطان به سلطانیه آمد [و امیر چوبان بر سبیل

شکار بجانب آذربایجان رفت و بالحاج

نام مخدوم سعید شهید طاب ثراه را

از تبریز پیش خود برد و نوازش فرمود هرچند

که خواجه رشید الدین در رفتن باردو منع واباکرد

بسبب انکه سالها در دولت وعظمت وجلال

زندگانی کرده بود واز عمر حظّی تمام یافته بود

ومخدوم زادگان او پیرانشان هریکی اصفی و مدبری

بودند ودر حضرت پادشاه بشغلی که محمود بود

بود منسوب وپدر بزرگوار برخود مبارکشان

استظهار وهرچه تمامتر داشت امیر چوبان بیشتر

بنیش کرد واورا از رفتن باردو الزام نمود معهذا

کار را تمام کرد واورا در راه بگذاشت

186 خواجه تاج الدین علیشاه با تفاق اصحاب

دیوان وارکان دولت ومقربان حضرت بقصد او

Melle partout turks et mogols de la Desse Djoubân

173.
204b
205a

71

مشغول شوند وغایت مساعی درقصد او تقدیم
رسانیدند ونایبان امیرجوبان را برشوت
بفریفتند وزرهای فراوان برخیتند تا امیرجوبان
را با او بد کردند واومزاج پادشاه[170] را متغیر گردانیدند
درسبع وعشر جمادی الاول سنه ثمان وعشر وسبعمایه
بحدود جسکدر[171] وزا با پسرش خواجه غیاث الدین
ابراهیم شهید کردند،

Djoubân Kedr
vieu guerrier
mogol, frap
p. 63

187 — بعد ازین امیرایسن قتلغ از خراسان مراجعت
کرده وبحضرت رسید واهل اردو را در زمستان
غریبت اتّان کردند ‡ درمرحله ورقان در ثالث
عشر شعبان سنه ثمان عشر وسبعمایه امیرایسن
قتلغ نفحا درگذشت، و —

205a

188 — وهم درین زمستان درماه رمضان امیرنوروز
وحاجی دلقندی را که مردی بی باک بود واز
وجود او فتنه بسیار دردین ظاهر شد از جمله آنکه
قصد امیرجوبان داشتند) براند اختند. —

189 — قورمشی وسیرالسان وجمعی دیگر امرا برکار
امیرجوبان رشک بردند وفرصتی می جستند تا
چون پادشاه اوزبک از تخم توشی خان

از دشت خزر بقصد ایران آمد وتا کنار رود
خانه کر رسید چون گذر نتوانست کرد واز آن
طرف بجبک پیش رفتند باز گشت، امیر جوبان قورمشی
وجمعی را که دران حال مدد پادشاه تعلل کرده
بودند و تقصیر کرده نموده چوب پاساق زد،
ازاین حرکت ایشان بکلی متنفر شدند وقاصد
او کشتند، ——

(324 b)

190 —— وچون در بهار پادشاه سلطانیه رفت وامیر
جوبان از او جدا گشت وبکرجستان شد، قورمشی
فرصت را غنیمت شمرد وشبیخون بر سر امیر جوبان برد
امیر جوبان واقف شده بود وجای بدل کرده
بود وبرو دست نیافتند بنکاهیش را تاراج
کردند و توقماق را بگرفتند ودیگر نواب جوبان
را بکشتند ودر مطالبت امیر جوبان لشکر کشید
کرجکه لشکر در حدود کوکجه جنگی عظیم کردند امیر جوبان و
پیرشش حسن انجا مردیها نمودند اما چون
دشمنان را مدد میرسید وایشان را لشکر فرصت
میشد از پیش قورمشی بگریختند، وقورمشی

ارسن برادر تقماق را از عقب امیر جوبان بفرستاد
اما بدو نرسیدند، وچون امیر جوبان بحدود بترین
رسید، خواجه تاج الدین علیشاه درحال با سواری چند
بمدد او بیرون رفت واورا السلطانیه بحضرت
پادشاه رسانید ——

——واز دیار بکر امیر ایرنجین با قومشی پیوست و
ایشان هر دو دراصل از قوم کرایت بودند وغالباً ایشان
را باهمی امرا دراین قضیه مواضعتی بود از انجا بنخجوان
رفتند ودر اردبیل بحالی تمام گردند واگر لطف
حق تعالی یاری ننمودی انچه ایشان را درخاطر بود از
قوه بفعل آمدی وملک ایران تا می بیش باقی نبودی —
192 واز نخجوان عازم سلطانیه شدند بامید انکه
پادشاه در دفع امیر جوبان با ایشان موافقت
نماید، پادشاه از کمال کیاست و توفیق ایزدی
ومساعی خواجه تاج الدین علیشاه دانست که در اعادت
ظلم ثمره ندامت باشد بعزم دفع ایشان از
سلطانیه با لشکری گران بیرون رفت ودر زنجان
205b نزدیک دیه منار در ربیع الاخر سنه تسع وعشر
وسبعمایه فریقین بهم رسیدند، جمعی می خواستند

که ایشان را درآورند چند نوبت درخفیه پیغام
مکرر شد چون خبث عقیدت برایشان مستولی
شده بود مسیر نشد ومحاربه ——

بمطاوعت پادشاه انجامید

—— پادشاه با وجود صغر سن رستم وار در میدان
رفت تا امرا بواسطه حرکت قوی دل شدند
ودشمنان را برهم شکستند وشهامت را طعمه ضرغام بلا وکشته حسام فنا گردانید ورایات دولت
مظفر ومنصور واعدای مملکت مسخر ومقهور گشتند

—— وبسبب دلاوری که دران مصاف از سلطان
اسلام مشاهده افتاد امرای دولت وورای حضرت
عرضه داشتند که اسم مبارک پادشاه میباید
که موافق مسمی باشد وبهادرخان مصاف نام میمون
ولقب همایون کردند، پسندیده حضرت افتاد
ازان وقت باز منشورات حوایج جهانیان درمملکت
محروسه بدین توقیع مزین گشت ——

—— درعشرین رجب سنه تسع وعشر وسبعمایه
امیرحوبان باشاهزاده ساتبک نبت او لجایتوسلطان
زفاف کرد ——

Turks et Mogols dans la Perse

79

173
2036

در محرم سنه اثنی وعشرین وسبعمایه امیر حسین 173 حسین 17
بن اقا بوقا که امیر الوس بود بخراسان درگذشت
وهم دراین سال امیر تیمور تاش پسر امیر جوبان
که حاکم روم بود عصیان نمود وبسخن مفتنان اغوا
نوامیس چند که فوق منصب امارت بود کرد
چون این معنی بسمع پدرش رسید عزیمت روم
کرد وبحسن تدبیر او را مطیع گردانید ومفتنا نرا
بقتل آورد واورا باخود به بندگی حضرت آورد
وبعد از مدتی پادشاه اورا سیورغامشی کرده
بحکومت روم فرستاد.

در آخر جمادی الاخر سنه اربع وعشرین
وسبعمایه وزیر خواجه تاج الدین علیشاه جیلان
بتبریزی باذربایجان درگذشت درعهد دولت
مغول غیر از و وزیری متوفی نشده بود

و بعد از او وزارت به پیر مهتر او امیر
غیاث الدین محمد نامزد شد پیر کهتر خلیفه
با او دران کار منازعت کرد واصحاب دیوان

دوهوائی شدند وبدین سبب حسارتها کشیدند
وبحد تهلکه رسیدند اگرچه زیان مال وجاهی
یافتند (ومن نجا برأسه) فقد ربح وردجود
ساختند ــــ

ــــ وزارت بر ملک نصرة الدین عادل که
سوی 199 — 191
نایب امیرجوبان بود مقرر شد وصاین ودین
لقب یافت، اما چون ازان کار بیگانه بود
اورا کاری از پیش نمیرفت ‡ وزارتی شکسته
بسته بی تدبیر میکرد، وحکایت چند نیک
ازوی منقول که شرح ان مناسب نیست ــــ

ــــ در سنه خمس وعشرین وسبعمایه امیر
جوبان ازراه کرجستان درولایت پادشاه
ازبک خان رفت ومکافات انکه او لوقت
آمدن باران خرابی بسیار کرده بود
امیرجوبان نیز درانجا خرابی بسیار کرد وتعجیل
بازگشت چون صاین ودین بر امور وزارت
کما ینبغی قادر نبود نقص کار خود ازامیر مشق

خواجه پیر امیر جوبان و اقوام ایشان میدانست
در حق ایشان در حضرت پادشاه سخنهای فتنه
انگیز میگفت و کفران نعمت امیر جوبان و فرزندان
او که بحقیقت ساخته ایشان بود ضمنا میکرد تا
پادشاه را خاطر بر ایشان متغیر گردانید امیر دمشق
خواجه دریافت و تدبیر کرد تا بدستش امیر جوبان
او را از وزارت معزول گردانید و گرفته با خود
بخراسان برد ——

201 —— و کار امارت و وزارت یکلی با امیر دمشق
خواجه باز گشت و اوامر و نواهی او مطلق مطیع
جهانیان شد و دولت او بمرتبه عظم رسید و خود
زبان حال گفت،

اذا تم امر دنی نقصه
توقع زوالا اذا قیل تم

202 —— چون امیر جوبان بخراسان رسید پسر مهتر
خود حسن را بولایت زابل و کابل بجنگ ترمه
شیرین فرستاد ترمه شیرین او را منهزم شد

واوردران ولایت قتل وغارت عام کرد ودر
مزار سلطان غازی محمود سبک تکین رحمة الله
علیه بغزنین بی حرمتیها کردند وقبر او بشکافتند
ومصاحف پاره پاره کردند، لاجرم حق تعالی
هم دران جنگ بکبت بحابت اینیان فرستاد
ودر خاطر مبارک پادشاه افکند که تبدارک
کار اینیان مشغول گردد، چه اینیان در هر که
از امرای دولت ومقربان حضرت که شوکتی داشت
به بهانه اینکه قصد اینیان دارند تمامت را
برداشتند وعرصه مملکت خود را صافی
پنداشتند ولجوت دولت مغرور شدند
پادشاه درکار اینیان فرصتی می طلبید (243)
تا در شب خامس شوال سنه سبع وعشرین
وستمایه بتدبیر نادین طغای وتاشتمور
وغیره آوازه افکندند که امیر حوبان دارد
خراسان با فرمان پادشاه بیاسا رسانیدند
وسرش آوردند اتفاقا سری چند از

قاطعان طریق کردستان آورده بودند تدبیر
وتقدیر با همدیگر موافق آمد همان لحظه
خانه امیر دمشق خواجه حصار کردند چون
دوزشد او را بگرفتند وکشتند و سرش
از قلعه سلطانیه بیاویختند. ——

206.B

204 —— مولانا شمس الدین شاعر ساوجی درین
معنی گفته

کان دزا و دزال از هجرت دوشنبه وقت صبح
پنجم شوال در سلطانیه از حکم شاه
در حصار آورد لشکر قلعه واقف شد دمشق
رفت بیرون یافت بر صحراء شهادت چاشتگاه

205 —— حکم یرلیغ بخراسان در پیش امیر نوشتند تا جوبان را در آنجا
بکشتند و بعضی از امرای خراسان متفق شدند و او بکین
بدمشق خواجه صاین وزیر را در هری بکشت. و حسن پسر امیر
جوبان تدبیر بیندیشید که امراء جوبان هرکه در آنجاست امراء را
بکش و سرهای ایشان در پیش او فرست و این ملک نگاه دار و
کرمان و فارس نیز در قبضهٔ تصرف توان آورد و با پادشاهان

الوس جغتائی طریق موافقت سپرد تا مدد کار تو باشند
و بتدریج پادشاهی جهان مارا شود"

جوبان سخن اورا خوار داشت و بامید آنکه بقوت دولت
کار از پیش برد عازم عراق شد تا پادشاه نیز از سلطانیه
با لشکرهای فراوان برابر رفت" چون پادشاه بولایت قزوین
رسید و جوبان بسرحد ری ابراهیم اباد نام میان فریقین
یک روزه راه ماند امرا که دل [illegible] با بندگی حضرت
پادشاه بود حق ولی نعمت واجب دانسته مطاوعت
و اولوالامر فرض عین شمردند و از پیش جوبان
بگریختند" عزیمت بندگی حضرت پادشاه کردند" جوبان
از این حرکت متوهم شد و لشکرها و خزاین را بگذاشت
و با خواتین و اتباع و آنچه سبکبارتر بود بگریخت
خواتین و اتباع بهر منزلی چندی باز ماندند و او با هفده
مرد از راه بیابان بهری رسید و پناه بملک غیاث الدین
کرت برد" ملک با او در زینهار خورد و عادت پدر و برادر
خودرا در امیرکشی و مستخرگیری باظهار رسانید
و اورا در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمایه با
پسرش

پسرش جلو خان که نواده الجایتو سلطان بود و پسرش شاهزاده
دولندی جوانی نازنین رستم شوکت حاتم طبیعت
دولاندی نانیین
یوسف خلقت بود و بعضی نوّاب چون بیکتای و دلاوندی
سلسای دلاندی
که قارون زمان بود و نعمت او از حد و قیاس بگزاف
حد قیاس بی
بود و دیگر نایبان بکشت و این حرکت بر ملک غیاث الدین
+
مبارک نبود و او و پسرش حافظ پس از این سالی بسر
بس سال
نبردند —

208 — امیر تیمور تالش پسر امیر جوبان از خوف و غضب
پادشاه از روم بگریخت و پناه بسلطان ناصر مصر برد و در آن
نجش
ولایت دست عظا برکشود سلطان ناصر در کار سلطنت مصر
اورا از خود سزاوارتر دید و مردم را خواهان او یافت او را
سزاوارتر
بنرسید و بزینهار خود داد و اورا در شوال سنه ثمان
برد زنهار
و عشرین بکشت و سرش را در ملک بسر پیش سلطان
و سبعمایه
بدین آن
ابوسعید فرستاد و قضیه الهستخیت بعمرو عند
المستخب
کرینده در شان او ظاهر کشت ؟ —

209 — پس پسر مهتر امیر جوبان حسن و پسر او تالش
تالش
قالیش

از پیش چوبان بخوارزم گریختند و در آنجا در پیش پادشاه
ازنجا پیش
اوزبک رفتند و در پیش او مرتبه و جاه یافتند و جهت او
و پیش از مرتبه
بجنگ چرکس شدند حسن در آن جنگ زخم خورد و بدان
خرکو
در گذشت و پسرش قتالش بمرگ طبیعی بمرد و سر آیت

اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون درحق
ایشان ظاهر شد

210 — شیخ محمود پسر امیر چوبان که حاکم گرجستان بود بر
+
333a دست لشکر پادشاه ابو سعید گرفتار شد و اورا در تبریز بیاسا
رسانیدند و نص اینما تکونوا یدرککم الموت
تکونوا بدرککم
درحق آن دودمان محقق آمد و در آن تجمه از مردان کسی
از مردانی
که حالیا ازو اعتباری بر توان گرفت نماند

211 — بعد ازو دمشق خواجه کار وزارت بدین صاحب قران
اورا توانت کرد
خلاصه نوع انسان وزیر صوفی نهاد خواجه صافی اعتقاد
پیشوای ملک و ملت راه نما دین و دولت غیاث الدنیا
و الدین محمد بن مخدوم سعید شهید خواجه رشید الحق
و الدین فضل الله اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره
بشرکت صاحب اعظم خواجه علاء الدین محمد

بن صاحب شهید خواجه عماد الدین مقرر شد، بعد از
شش ماه چون این منصب قبائی بود بر بالای او. بیت

بالای وزارت سزدت مرتبه زیرا —
قد تو قبائیست ببالای وزارت

212 — بانفراد بر بندگی مخدوم زاده جهانیان غیاث الدین
محمد عزت انصار دولته مقرر شد، و حق تعالی در کار
بندگان خود نظر عنایت فرمود و حکم لو کانت فیهما
آلهه بتقدیم رسانید، و صاحب اعظم خواجه علاء
الدین عز نصره بر کار استیفاء ممالک منصوب شد
و بوزارت خراسان مشغول گشت —

213 — و وزیر نیکو نام در ضبط کار جهان همچون پدر بزرگوار
خود مساعی جمیله بتقدیم رسانید، با آنکه عفو هنگام
قدرت عنایت کمال انسانیت و از بزرگان ما تقدم هر کس را
که این طریق سپرده بحسن سیرت و علو مرتبت و نشر
ذکر نام باقی درجه عالی یافت این وزیر فرشته سرشت

207.B

از غایت شرف نفس بر آن مزید فرمود و هر که در
حق خاندان مبارک ایشان بدیهائی که تقصیر آن موجب
تنفر مستعان باشد کرده بود بخلاف آنکه بمکافات
مشغول شود رقم عفو بر جرایم همگنان و بدیها
بنیکیها مقابله فرمود و در حق هریک از ایشان
اکرام کرد و ایشانرا بمراتب عظیم رسانید و مقلد
اشغال خطیر گردانید هریکی از ایشان از یمن این دولت
آنچه در مدت العمر تمنا نمیکردند برای عین العین مشاهده
نمودند و روزگار و زبان حال میگفتند بیت [ ]

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

امرای بادین طغان و طاشتیمور در کار ملک فتنه
بادین طغای در کار

اندیشیدند و قصد ارکان دولت داشتند چون معلوم رای جهان آرای
پادشاه گشت آیه [ولا یحیق المکر السیئ الا باهله] صورت حال
ایشان شد [درغره شوال سنه تسع وعشرین وسبعمائه
بداس فنا کشته خود بدرویدند و بیاسا رسیدند
چون ملک از شر و شور و فتنه ایمن گشت
جمیع خلایق در اماکن خود از سر فراغت حال و

رفاهیت بال در سایه معدلت و مرحمت پادشاه جهان خلد
الله ملکه و نظر شفقت و رافت وزیر سلطان نشان (ثبت دولته)
روزگار میگذرانیدند و بر دعای دولت ~~انها~~ که بر همکنان
دولتشان
فرض عین و عین فرض است مشغول میباشند ذلک فضل الله
یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و بحمد الله که در
ایام این دولت از حسن تدبیر و رای رزین و سرایت کرم
طبیعی و غایت همم جبلی مخدوم مولانا اعظم اعلم افخم
ملک ملوک الوزراء سلطان السادات والنقباء برهان کبار
ال عبا خلاصه تحفه محمد مصطفی نقاوه کوهر مرتضی
ناشر العدل و الاحسان باسط الامن والامان مبین الشرائع
والاحکام مقوی قواعد الاسلام ملجاء القضاة والحکام
البحر المخضم فی الجود والطود الاشمر فی الوجود قدوة
کرام المفاخر والمعالی زبده انام الایام واللیالی
شهاب سماء المکرمة قطب الحدل والمرحمت
مربی ارباب النهی والالباب المقربه الاسماء
والالقاب (بیت)

سزد گر ش نویسیم تخلص و القاب
بماهتاب چه حاجت شب تجلی را

مولی موالی الارضین شمس الملة والحق والدین
رکن الاسلام والمسلمین المؤید من السماء ظل الله فی العالمین

208.a

محمد بن نظام الحسینی الیزدی اعز الله انصاره
وضاعف اقتداره کار ملک و دولت بر وفق هر چه
تمامتر است و این زمان مبارک محمود جمیع ازمنه
— لاجرم اجرای خیرات عظیم کرد و رفع بدعتهای
نامحمود فرمود و در ادرارات و وضایف ارباب
استحقاق افزود امروز بمن همت ایشان در دین
و دولت پرلیشانی نمانده و ابیات مرحوم ظهیر الدین
فاریابی شاهد حال جهان گشته [بیت]

درزمانه گر فتوری هست در کار منست
ورنه بس نیکو نهادی ملک و ملت را بسی

(سنجکن)

سعی کن تا این فتور از کار من بیرون شود،
خوش باشد جامه یمنی اطلس و یمنی پلاسن،
حق سبحانه و تعالی سایهٔ معدلت و آفتاب
مکرمت ان وزیر سلطان نشان و دستور جهانیرا
در جهان کامرانی برسر کافه اهل جهان
عموماً و این بنده دیرینه خصوصاً پاینده
دارد و دست حوادث زمان و مکارهٔ
دوران از دامن این دولت دور تا الی
یوم النشور بالحق رب
الغفور.

Les Seldjoûqîdes

88

172
229a
229b

173
149b
en haut

170
192a

149a
149b

فصل ششم

[از باب چهارم]

در ذکر پادشاهان سلجوقیان

1- سنه شعبه اول شعبهٔ اوّل بعضی در تمامت ایران و بعضی در بعضی از ایران پادشاهی کردند چهارده تن، مدت ملکشان از سنه تسع و عشرین و اربعمایه تا ربیع الاول سنه تسعین و خمسمایه صد و شصت و یکسال،

شعبه دوم، بکرمان یازده تن، مدت ملکشان از سنه ثلث و ثلاث ثلثین و اربعمایه تا سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه صد و پنجاه و ثلاث سال،

شعبه سوم، بروم، یازده تن، مدت ملکشان از سنه ثمانین و اربعمایه تا سنه سبعمایه دویست و بیست سال،

ارباب دول که در عهد اسلام بوده اند اکثر بعیبی چند ملوث بوده اند، چون بنی امیه بزندقه و اعتزال و خارجی، و بعضی از بنی عباس باعتزال، و بنی لیث و ال بویه برفض، و غزنویان و خوارزمشاهیان و سلغریان و غیرهم بحقارت گوهر،

سنه شعبه اول

229b

590
429
161 any

683
433
150

700
480
220

Les Séldjoucides

173

اما سلجوقیان از این عیبها بری بودند و سنّی پاک دین
پاک
و نیکو اعتقاد و صاحب خیر و مشفق بر رعیت بودند و
ببرکت این در دولت ایشان هیچ خارجی خروج نکرد که ایشانرا
ابن سلطنت
مشوش دارد همچون طغرل کافر نعمت در دولت محمودیان و سبکتگین
اندازد
و اینکین در دولت دیلمیان و علی هذا اگرچه اتباع ایشان
دیلمان
اینکین
بجایها
بدرجات بلند رسیدند سر از ولی نعمت نکشیدند و از کفران
نعمت احتراز† واجب دیدند و اگر احیانًا هوسی بیختند
هم از آن تخمه یکی را برگزیدند و بپادشاهی نشاندند و مقصود
برداشتن وی
خود از آن حاصل کردند حق سبحانه و تعالی بر همواره ارکان دولت
در† مطاوعت پادشاهان پاینده دارد و ما بسر مقصود رویم
اکنون

ذکر شعبه اول سلاجقه

4 — سلجوق از ترکان قوم قنبق است از نسل افراسیاب و در تاریخ
ابو العلی احوال او آمده که بسی و چهار پشت بافراسیاب
میرسد سلجوق را چهار پسر بود

اسرائیل
میکائیل
موسی بیغور
یونس

و ایشانرا مال و نعمت بیقیاس بود ــ

ــ از ترکستان از جهت تنگی چراگاه در سنه خمس و سبعین و ثلثمایه بماوراء النهر آمدند و بانور بخارا و سغد سمرقند مقام ساختند، سلطان محمود غزنوی با ایشان طریق دوستی میسپرد، اسرائیل بدیدن او آمد، محمود اورا می‌سپرد تواضع تمام نمود و در اثنای حکایت ازو پرسید که اگر ملا بهددی حاجت افتد نشان چیست و سپاه بعدد چند آید، اسرائیل را کمانی در دست بود و تیر دوبر بند قبا بود تیری بدو داد و گفت که چون این تیر بخیل ما فرستی صد هزار سوار بعدد آیند، سلطان گفت اگر بیش باید، تیری دیگر بدو داد و گفت که اگر این تیز بایلخان کوه فرستی صد و پنجاه هزار سوار بعدد آیند، سلطان گفت اگر بیشتر باید، کمانرا بدو داد و گفت که چون این کمانرا بتوران فرستی چندانکه خواهی لشکر بیاید، سلطان از کثرت ایشان متوهم شد و با او غدر کرد و در مستی اورا بگرفت و در قلعهٔ کالنجر محبوس کرد ــ

173
230b

— هفت سال در بند بود و هم در آنجا وفات یافت
و به پدر و برادران پیغام کرد و ایشانرا بطلب ملک تحریض
نمود، ایشان از سلطان اجازت طلبیدند تا از جیحون بگذرند،
ارسلان خان حاجب جاذب مانع شد و گفت که اینها گروهی پیشه‌ارند
مبادا که از ایشان فتنه‌ء پدید آید، سلطان نپذیرفت
و اجازت داد، سلجوقیان از جیحون بگذشتند و در حدود
نسا و ابیورد مقام ساختند، (193.a)

7 — میکائیل را دو پسر بود جعفر بیک و طغرل بیک، پیشوای آن
قوم شدند، آثار سلطنت و دولت از جبین ایشان درافشان
بود و نور عدالت و نصفت از چهرهٔ ایشان درخشان،
اهل خراسان دل بر کار ایشان نهادند و داوریها بدیشان
میبردند،

8 — سلطان مسعود غزنوی لشکر بجنگ ایشان فرستاد حرب
کردند، و سلجوقیان مظفّر شدند و لشکر غزنویان منهزم به
پیش سلطان مسعود باز رفتند، سلطان میخواست که بانتقام سلجوقیان
رود، و در اثنای این حال اورا از طرف هند تشویش واقع شد

و تدارک آن واجب‌تر دیدند، بدان جنگ رفت و به سوباشی امیر خراسان پیغام فرستاد تا سلجوقیانرا از خراسان دور کند و سوباشی جواب باز فرستاد که کار ایشان این زمان از آن گذشته است که بامثال همچون من کفایت شود، سلطان مسعود تصوّر کرد که بازار تیزی میکند، اورا بالزام بدان جنگ فرستاد و سوباشی ناچار بجنگ رفت، رسیدن و کشته [شکسته] شدن یکی بود،

طغرل

و — سلطان طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق در نیشابور درسنه تسع و عشرین و اربعمایه بر تخت مسعودی نشست و نام پادشاهی بر او اطلاق رفت، برادر مادر خود ابراهیم بن نیال را در نیشابور شحنگی داد و در آنجا او ظلم و جور بسیار کرد، اهل نیشابور رقعه بدو نوشتند که ای امیر ظلم بگذار و راه عدل بسپار که پس از این جهان جهانی دیگر خواهد بود، و نیشابور چون تو بسیار حاکم دیده و خواهد دید، سلاح مردم نیشابور دعای سحرگاه است و داور آگاه، اگر سلطان ما دور است خدای ما نزدیک است، زنده ایست

93
1936
1506
B.A.N. 23
2316

که هرگز نمیرد بیدار زیست که هرگز نخسبد و آگاهیست که
هرگز غافل نشود. ابراهیم نیال دست از ظلم بداشت و سلطان
10 — سلطان مسعود بن محمود در سنه اثنی و ثلثین و
اربعمایه در حدود مرو بصحرای دندانقان [دندانقان] با
سالجوقیان حرب کرد و شکست بر او افتاد و منهزم بخزینین
رفت و دل از کار خراسان ببرید و در شراب افتاد. بجای بانگ
کوس نای و نوش طلبید. و در حق او گفتند. بیت [ ]

مخالفان تو موران بدند و مار شدند —
برآور از سر موران مار گشته دمار

مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر
که اژدها شود ار روزگار یابد مار

11 — بعد از هزیمت او سالجوقیان بر ملک مستولی شدند و در آن
وقت سلار توزکانی وزیرشان بود تدبیر کرد تا از این حال
بخلیفه عرض کردند و ازو اجازت پادشاهی طلبیدند. پس
پس ولایت را برهمدیگر بخش کردند. خراسان را برادر مهتر جغر
بیک خاص خود کرد و مروزا دار الملک ساخت. و غزنین و هند
و هری بموسی تیغوکلان نامزد شد و طبس و کرمان بقاورد
بن جغر بیک دادند. و عراق عجم و آنچه مستخلص شود
طغرل بیک اختیار کرد و ری دار الملک ساخت و در ری

بسرای علی کامه دیلمی نزول کرد و در آنجا نهانخانه یافت و بسیاری خواسته از آنجا بیرون آورد و در خانهٔ مجد الدوله رستم نیز همچنین نهانخانهٔ یافت و مالهای جهان نیز از آنجا بر داشت و بر لشکر قسمت کرد

12— پس باستخلاص بلاد عراق و آذربایجان و کردستان و فارس و خوزستان و غیرها مشغول شد، خلیفه باستحضار او اشارت میفرمود و اورا مجال رفتن نبود، بعد از هژده هجده سال چون این ملکها اورا صافی شد عزیمت عراق عرب کرد

13— در سنه سبع و اربعین و اربعمایه خلیفه نام او بخطبه و سکهٔ بغداد در آورد و لقب او سلطان [رکن] الدوله طغرل بیک یمین امیر المؤمنین محبی فرمود، پس او نام الملک الرحیم بخطبه در آوردند، ~~و سلطان طغرل بیک دو ماه رمضان سال~~

14 ~~مذکور~~ و سلطان طغرل بیک در ماه رمضان سال مذکور به نهروان رسید و آل بویه را بر انداخت و برفت و حج کرد و باز به بغداد آمد، خلیفه را خدمتها کرد، ~~پس از دو سال فتنه بساسیری بود، خلیفه~~

15— پس از دو سال فتنهٔ بساسیری بود، خلیفه بر دست او گرفتار شد سلطان خلیفه را خلاص داد و اورا قهر کرد چنانکه ذکر رفت، سلطان وزیر عمید الملک ابو نصر کندری را گفت که بحضرت خلیفه رو و عرضه دار که چون جهت متعدیان از تردد به بغداد مرا چارهٔ نیست و در او مارا نان پارهٔ نی، دل لشکر و رعیت را زحمت میرسد تا نان پارهٔ بجهت عساکر منصوره

معین فرماید، وزیر گفت همانا که خلیفه نیز از سلطان همین التماس فرماید اما من بفرمان بروم،

16 — چون عازم شد وزیر خلیفه در راه برابرش رسید، دانست که بدین التماس بخدمت سلطان میرود با او باز گشت و هیچ نگفت + و سلطانرا گفت که وزیر خلیفه پیغامی آورده است، اگر از جهت نان پارهٔ باشد جواب فرمائید که مرا نیز همین فکر بود فلانرا بگویم تا مقرر کند، وزیر خلیفه در آمد و پیغام ~~گذارد جواب همین یافت~~

17 — وزیر خلیفه در آمد و پیغام بگذارد جواب همین یافت سلطان بتدبیر وزیر ابو نصر کندری بغداد را تصرف کرد و جهت خلیفه نان پارهٔ معین کرد و دختر خلیفه‌را خواستگاری کرد، خلیفه امتناع مینمود، وزیر عمید الملک دست او از تصرفات اموال در بست تا بتنگ آمد و بوصلت رضا داد

18 — در خراسان جغربیک بن میکائیل درگذشت در سنه ثلث و خمسین و اربعمایة، سلطان طغرل بیک پسرش الپ ارسلان را بجای او فرستاد وزیر عمید الملک دختر خلیفه سیّده خاتون را به تبریز پیش سلطان طغرل بیک رسانید و عقد و نکاح بستند، سلطان خواست + که زفاف بدار الملک ری باشد عزم آنجا کرد و هوا گرم بود بسبب خوشی هوا بقصران بیرونی نزول کرد، زفاف بدو مستولی شد صبح چیز امساک نپذیرفت در ثامن رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمایة (بدان) درگذشت، دختر خلیفه بمهر خود

(Seldjoukides)

به بغداد رفت مدت پادشاهی طغرل بیک بیست و شش سال † و عمرش هفتاد سال بود

(194 ق)

الپ ارسلان

(لقب عضد الدین)

19 سلطان الپ ارسلان بن جغربیک محمد بن میکائیل بن سلجوق بحکم وصیت سلطان برادرزاده اش سلیمان بن جغربیک ولی عهد بود بپادشاهی نشست و عمزاده طغرل بیک قتلمیش بن اسرائیل با آن در نساخت بهدد ترکمانان با سلیمان جنگ کرد و بر ملک مستولی شد؛ حق

20 — چون الپ ارسلان ازین حال واقف شد بجنگ قتلمیش (قتلمیش Qotlmish) آمد در دامغان جنگ کردند قتلمیش از اسب بیفتاد و سرش بر سنگی آمد و مغز از سرش بدر رفت و بدان بمرد و ملک بر الپ ارسلان قرار گرفت و خلیفه القایم بامرالله اورا سلطان عضد الدین الپ ارسلان برهان امیر المؤمنین لقب فرمود

21 و او الپ ارسلان وزیر عبد الملک ابو نصر کندری را بکشت و وزارت به نظام الملک ابو علی حسن بن اسحق طوسی داد وزیر عبد الملک ابو نصر بوقت قتل قاتل را سوگند داد که بعد از قتل او پیغام بسلطان و وزیر برساند با سلطان بگوید که مبارک خدمتها که خدمت درگاه شما بود هردو جهان از آن

97

بدست آوردم عمت طغرل بیک مرا. در این جهان وزارت داد
و تو در آن جهان مرا مرتبهٔ شهادت، و وزیرا بکوئید که
بد رسمها که نهادی وزیرکشی بسلاطین آبوختی عجب که بر
خود و نسل خود این نه بینی

الپ ارسلان شیعه
حسین صباح حاجب سلطان بود و سبحی میان او
و نظام الملک که سنّی بود کین دین قایم بود، روزی سلطان از
وزیر جمع و خرج مملکت خواست، وزیر گفت که بدو سال تمام شود
سلام 172
مدّت زمان بر دل سلطان گران آمد، حسین صبّاح فهم کرد، و گفت
دفتر بود
که اگر سلطان فرمان دهد بنده بچهل روز تمام کند، سلطان را موافق
آمد بدو حواله کرد، حسن گفت که؟ فرمان شود که دفتر و
نویسندگان بمن بسپارند، حکم شد، نظام الملک را اگرچه شکستی
تمام بود درمان ندانست ناچار بسپرد،

حسین صبّاح در چهل روز دفتر نیکو بپرداخت، نظام الملک
از آن نرمان بود و از عزل خود؟ وایسان، چون دفتر تمام شد در
روز عرض نظام الملک دواتی خود را با مهرهاز پیش دواتی حسن
دولا
فرستاد و اورا بفرقت، او دفتر در پیش نظام الملک آورد و در آن
وقت صورت محاسبات به منها و می ذالک نوشتندی دیباچه
اوراق
ق رقم نبود اگر یک ورق اورا بیفتادی ترتیب نهادن
زمان خواستی، نظام الملک دفتر را بدیدن برو هیچ گرفت نبود
که نگرا
مگر کرد و دفتر بپرداخت گفت پنداشتم چیزی نوشته که

آنرا بکسی توان نمود کلیتره چند نوشته از افکندن اوراق پراکنده شك دواتی حسن آنرا گرد کرد و منتبر آنرا بهمدیگر بست.

— چون وقت بار در آمد به بحضرت سلطان رفتند، حسن بخواست که آن دفترها عرض کند منتبر یافت و اوراق بر همدیگر مینهاد سلطان بتعجیل تقریر طلب میکرد، حسن صباح در جواب هان و هون میگفت نظام الملک گفت دفتری که دانایانرا بدو سال تمام میباید کرد جاهلی بچهل روز تمام کند حاصل آن جزو هان و هون نباشد، و سلطان از حسن برنجید خطابی خواست فرمود اما چون بر گشیده او بود توقفی فرمود حسن صباح از سلطان بگریخت و سر بالحاد بر آورد و کار او بدانجا رسید

نویسندگان

— از آن وقت باز دیباچه اوراق و رقم بنیاد نهادند و در این روزگار رسم منها و من ذلک منسوخ شد و نردبان پایه مینویسند

— سلطان الپ ارسلان بغزاء گرجستان رفت، بعد از محاربه حاکم آنجا بقراط بن گریگور با سلطان صلح کرد و بعضی از امرای گرجستان در دست سلطان اسیر گشتند و بعضی مسلمان شدند یکی از ایشان نیشتگین بود بجای حلقهٔ بندگی نعل اسب در

گوش او کرد و نخمهٔ او همچنان حلقهٔ بزرگ در گوش میدارند
شهر وراوی باقطاع بدو داد و اکنون بنیشتگین معروفست

۲۸ — سلطان باستخلاص ارمن رفت و با ملک آنجا صلح
کرد و دخترش را بخواست و بعد از مدتی طلاق داد و فرمود
تا نظام الملک اورا در نکاح آورد نظام الملک از آن زن
فرزندان آمدند خواجه احمد از آن زن بود —

۲۹ — قیصر روم مانوس ازمانوس عزم جنگ ایران کرد اکثر
لشکرش از گرما هلاک شدند قیصر باز گردید و دیگر بار لشکر را
ترتیب کرد و بجنگ آمد سلطان الب ارسلان با دوازده
هزار مرد برابر رفت در ملازجرد فریقین بهم رسیدند و حرب
کردند قیصر بر دست غلام رومی الفقشت نام اسیر شد

۳۰ — عجب انکه بوقت عرض عارض لشکر از غایت حقارت
جثه نام او نمی نوشتند سلطان فرمود که بنویسید شاید
که او قیصررا بگیرد و آنچنان آن فال راست آمد قیصر
مال قبول کرد سلطان اورا زنهار داد و دارالملک آمد

۳۱ — سلطان بدارالملک امد و برادرش قاورد بن جغربیگ را
بفارس فرستاد تا با فضلویه شبانکاره حرب کرد و ان ملکهارا
مسخر گردانید پس از مدتی برادرش عاصی شد و سلطان
الب ارسلان بحرب او رفت او بزنهار بیرون آمد سلطان اورا
امان داد

۳۲ — چون تمامت ایران زمین را مسلم شد هوس ما وراء النهر

و بجنگ خان عازم شد و از جیحون بگذشت و بر کنار آب
قلعهٔ برزم. مستخلص کرد، یوسف که کوتوال قلعه بود. اسیر
در پیش او آوردند، سلطان + از و احوال پرسید، او جواب درشت
بگفت، پس فرمود که اورا سیاست کنند، یوسف کوتوال کاردی
بکشید و قصد سلطان کرد، جانداران سیاست آهنگ او کردند.
چون سلطان بر قادر اندازی خود واثق بود جانداران را از
قصد او منع کرد و سه تیر بدو انداخت و هر سه تیر خطا
شد + و او بسلطان تازید و سلطان را زخم زد، و سعد
الدوله عارض خودرا بر سلطان انداخت اورا نیز زخم زد،
حاضران همه پراکنده شدند یوسف کوتوال همچنان کارد
در دست داشت و میرفت جامع فراش بیامد و
میخ کوبی بر سرش زد بیفتاد و بدان بمرد. این حال
در ربیع الاول سنه خمس و ستین و اربعمایه بود و بعد
از آن رسم شد که مجرم را دست بسته پیش آورند،

33 — سلطان الپ ارسلان دو سال و نیم در خراسان بر جای
پدر پادشاه بود و نُه سال و نیم در ایران بجای عمّ
حاکم
1070 —
پادشاه بود، ازو مرویست که در همهٔ عمر + من بر خود اعتماد
نکردم الا در این دولت دو نوبت خودبین شدم یکی آنکه بر در
بر لشکر خود نگاه کردم شکوهی و انبوهی تمام یافتم
بلندی

در دلم آمد که من بعد کسی با من مقاومت نتواند کردن
و در آن جنگ شکسته شدم دویم انکه از خودبینی نگذاشتم که
جاندارن یوسف را هلاک کنند و خود تیر بدو انداختم و
خطا شد و او مرا هلاک کرد، ثمرهٔ خودبینی اینست که
بدان گرفتارم. و بدست کمتر کسی هلاک شدم، بر ارباب
دولت از لوازم است از غرور احتراز کردن و زور و قوّت
و حول و قدرت را از حضرت عزّت جل جلاله دانستن،

(239)

ملکشاه

۳۴ سلطان ملکشاه بن الپ ارسلان بن جغربیک بن
میکائیل بن سلجوق بعد از پدر (باوجود چند برادر مهتر)
پادشاه شد، و راستی آنکه پادشاهی او بهاز ان دولت و
اختیار آن سلطنت بود، عمش قاورد بن جغربیک
بحرب او آمد در حدود کرخ جنگ کردند، لشکر قاورد
منهزم شد و او اسیر گشت و لشکر سلطان ملکشاه چون
چنان دشمنی را قهر کرده بودند بر سر سلطان تازی میکردند
و زیادت مرسوم طلب میکردند، روزی با نظام الملک گفتند
که اگر نان پارهٔ ما را زیادت نخواهد کرد سعادت قاورد بود،
نظام الملک گفت که تندی مکنید تا بسلطان عرض دارم

(1963)

شاید که خود رضای شما بجوید و حظ

— و حال را با سلطان نمود، همان شب قاورد مسموم شد، بامداد که امراء در پیش وزیر بتقاضا آمدند گفت که امشب با سلطان مجال حکایت نبود که بجهت غم کرفته خاطر بود که در حبس (قاورد) از صخرت زهر از نگین مکیده و مرده است، امرای لشکر از این خوف هیچ نیارستند گفت و گردن بمطاوعت نهادند —

36 — برادرش تکش در سنه سبع و ستین و اربعمایه برو عاصی شد و نیشابور حصار داد، ملکشاه بجنگ او رفت و اورا گرفت و میل کشید، محاصره کرد و سلیمان خانرا بگرفت و سمرقندرا

37 — و هم در این سال سلیمان بن قتلمش را بفرستاد تا انطاکیه از دست فرنگیان بیرون آورد،

38 — در سنه احدی و سبعین و اربعمایه سمرقندرا مسخر کرد در این سفر نظام الملک وزیر اجرا ملاحان جیحون بر خراج انطاکیه نوشت و این سخن مشهور است که جهت فسحت ملک و ضبط آن کرده بود تا بروزکارها باز گویند،

39 — در این سفر سلطان ترکان خاتون بنت طغماج خان بن بغرا خان بن نصر بن ایلک خان بن بغرا خان الماضی را

42 mss. کوفته

178 / 152 b / 170 / 196 b / 1.4

hisar chevêtre / hisar sâdem sefortifier / un place / hisâr kêrim mohasare kilde / amiger qqn / hisarlar mohasâré chateaux etc assiger

بخواست و در بیست و پنجم رجب سنه تسع و سبعین و اربعمایه در سنجار سلطان ملکشاه را پسری آمد، سنجر نام کرد —

40 — در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه سلطان ملکشاه — 153.a
بزیارت بیت الله عزم کرد، در بغداد غلامی از غلامان او پسر
جامع فرّاش را بکشت در حرم خلیفه بگریخت، خلیفه بحمایت
بر خاست، جامی فرّاش پیش سلطان آمد و گفت که با قاتل
پسرم همان کن که من با قاتل پدرت کردم، سلطان ملکشاه
جب قماج را بفرستاد و آن غلام را بستد و بجامع فراش
سپرد تا بکشت

41 — پس به حج رفت و در آن راه خیرات بسیار کرد 147a
و خفارت از حجاج بینداخت و از محصول عراق عرب
معین کرد و پیشتر رسم بود که از هر حاجی بچند جایگاه هر
جای هفت مثقال سرخ می ستدند و در بادیه در راه حج مصانع
و چاهها ساخت و اربط ساخت و از آن هنوز بعضی بر قرار
است —

42 سلطان ملکشاه دو نوبت بمطالعه ولایات رفت از انطاکیه
شام و لاذقیه روم تا ما وراء النهر و حدود خطا و ختن و از
بحر خزر تا حدود یمن و طایف در نظر آورد، و در 236a

نوبت دوم قیصر روم مخالفت کرد، سلطان بجنگ او رفت

43 — بگروز بر سنبیل شکار با چند غلام از لشکر جدا شد

ناگاه در دست رومیان افتاد سلطان با غلامان گفت که با

من تواضع نکنید و یکی همچون خود شمارید که اگر رومیان

مرا بشناسند زنده نمی گذارند، چون نظام الملک از این معنی

آگاه شد شب هنگام غلامی چند بمنزل سلطان فرود آورد و

آوازه در افکند که سلطان نزول کرد و شبگیر برسم رسل

به پیش قیصر رفت و قیصر از و صلح طلبید، نظام الملک

صلح قبول کرد، قیصر گفت که جمعی از لشکر شما را کسان ما

گرفته اند کیستند، نظام الملک گفت که مگر غلامی چند

بی سر و بن باشند و اگرنه در آنجا از این معنی خبری

نبود، قیصر ایشانرا بدو سپرد، نظام الملک ایشانرا در

حضور قیصر نام محقول گفت و ایشانرا برگرفت و روان

شد، چون از لشکر قیصر بیرون رفتند نظام الملک از مرکب

فرود آمد و رکاب سلطان را ببوسید و عذر خواهی کرد

و گفت که اگرنه این معنی کردمی خلاصی صورت نه بستی

پس سلطان اورا نوازش فرمود و منتها داشت،

44 چون به لشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرد و اورا
اسیر گردانید، قیصر سلطانرا بشناخت و گفت که اگر پادشاهی
مرا به بخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش، سلطان
ملکشاه گفت که پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب و اورا امان
داد و به سر ملکش فرستاد و گفت که اگر با تو بصلح در
آمدمی تو در گرفتن من به قدرت خود غلط بودی
از جهت آن با تو حرب کردم تا عجز خود و قدرت
و همت می معلوم تو گشت و از آنت امان دادم تا بدانی
که بلطف و قهر قادرم، قیصر بعد از مدتی درگذشت و
سلطنت روم بفرمان سلطان ملکشاه و سلطان داود بن
سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق
تعلق گرفت و تا زمان غازان خان پادشاهی آنجا در تخمهٔ
او بود

45 سلطنت کرمان بعمزادهٔ خود سلطان شاه بن قاورد
مسلم داشت و زیادت از صد سال در تخمهٔ او بود و سلطنت
شام به برادر خود تتش داد و او از آنجا با عرب و روم و فرنگ
دست بردها نمود و شهر صور محصور گردانید و نزدیک

استخلاص شد، صاحب صور شرابداری از آن اورا بطریقیت
تا اورا زهر داد، طبیبی حاذق در خدمتش بود دریافت شکم
خری را بشکافت و احشاء ازو برآورد و رتتش را در او نهاد
و مداوای بشرط کرد صحت یافت،

46 — سلطان ملکشاه حواشی خودرا بامارت ولایات فرستاد
نوشتگین غرچه‌را که اصل خوارزم شاهیان بود شحنگی خوارزم
داد و آقسنقر که اصل اتابکان فارس و دیاربکر و شام بود حکومت
حلب داد، شرح احوال نسل هریک بعد از این خواهد آمد
و جگرمش را به موصل فرستاد و بعد ازو ملک موصل بفرزندان
آقسنقر رسید، و عماد الدوله تورانرا برها و قزوین فرستاد
و بعد از پسرش الفتشت حکومت کرد، بدهای قزوین
الپتان باقی شانرا
47 — پس [ملکشاه] باقیسیان‌را بانطاکیه فرستاد و قتلمش را بدمشق
ارتقرا بحصن کیفا فرستاد و پس ازو پسرش سقمان پادشاه حصن
کیفا و میافارکین گشت، پس ازو پسرش مجیر الدین قرل ارسلان
بعد ازو پسرش نور الدین محمد پادشاه گشت، و در سنه احدو
ثمانین و خمسمایه درگذشت، بعد ازو پسرش قطب الدین
سقمان پادشاه شد، و پس ازو پسرش ملک کامل پادشاه گشت
و بر دست لشکر هلاگوخان کشته شد،

(Séldjouqides)

48 - و [ملکشاه] آق تیمور را بماردین فرستاد و تا اکنون سلطنت ماردین در نسل اوست، و ملک صالح بن ملک نجم الدین منصور بن ملک مظفر الدین در آنجا پادشاه است، و رکن الدوله خمارتگین را بفارس فرستاد و رباط خمارتکین براه خراسان بدو منسوب است، و بعد ازو اتابک جلال الدوله جاولی + حکم کرد، پس آتابک قراجه پسر آتابک منکوبرس از قبل اتابک برانه سلغری بعد از آن با سلغریان افتاد،

49 - غلامان دیگر را مواضع و سرحدها سپرد و سالها حکم این ولایات در تحمه این آن غلامان بماند، و محصل روم از قیصر به اقسنقر و توزان مخصوص بود، چون سلطان شکار دوست بود در ایران و توران بسیار منارها از سم گور بساخت

50 - نظام الملک وزیر سلطانرا ترغیب میکرد تا پسر مهتر برکیارق را ولی عهد گرداند و ترکان خاتون میخواست که پسر او محمود را ولی عهد کند، و ترکان خاتون بدین سبب با نظام الملک بد بودی، + و نظام الملک را دوازده پسر بود + و همه کارهای ایران و توران در دست ایشان بود، و ترکان خاتون (تقبیح) صورت احوال نظام الملک و پسران او در پیش سلطان تقریر میکرد

و سلطانرا بر او متغیر میگردانید تا سلطان بدستور
پیغام فرستاد که تو مگر با من شریکی که به دل خود
ولایات بفرزندان + خود میدهی اگر ترک این شیوه (1986)
نکنی دستار از خواجگی از سرت برگیرم یعنی بکشم
نظام الملک جواب باز فرستاد که دستار من و تاج تو
در همدیگر بسته اند ——

— اگر - ترکان خاتون این سخن را رنگ و بوی داد و به بدترین
صورتی بر سلطان عرض کرد، سلطان برنجید و اورا معزول کرد
و جای اورا به تاج الدین ابو الغنایم نایب (و خلیفه داد که نایب ترکان خاتون بود خلیفه)
و جاه شرف الملک ابو سعید کاتب را بمجد المال ابو
الفضل قمی و جای کمال الدوله ابو رضای عارض را به سدید
الدوله ابو المعالی کاشی بدل کرد، و از این حرکات خلل در
مُلک سلطان پدید شد [و ابو المعالی نحاس در این معنی
در حق سلطان چنین گفت شعر [ ]

م - ز بو علی بدو از بو رضا و از بو سعد
م - شها که شیر به پیش تو همچو میش آمد
م — در آن زمانه هر آنچه آمدی بخدمت تو
م — مبشر ظفر و فتحنامه پیش آمد

× — ز بو الغنایم بو الفضل بو المعالی باز
× — زمین مملکت را ثبات پیش آمد
× گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی
× ز تاج و مجد و سدیدت نگر چه پیش آمد

(2389)

3ی — نظام الملک را هم در آن چندگاه + در سهنه فدائیان ملحد در ثانی و عشر رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه شهید کردند و این اولین خونی بود که فدائیان در ایران کردند و [نظام الملک در وقت مردن] این ابیات انشاء کرد بیت [—]

× — سی سال به اقبال تو ای شاه جوان بخت
× — گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
× — چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش
× — اندر صفر از ضربت یک تیغ بمردم
× — منشور نکو نامی و طغرای سعادت
× — پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
× — بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند
× — اورا بخدا و بخداوند سپردم

ک۶ – چون سلطان ملکشاه ببغداد رسید بشکار رفت و گرمی هوا در او اثر کرد و رنجور شد، در شوال سال مذکور درگذشت و سخن نظام الملک وزیر که در حق او گفته بود که دستار من و تاج تو بهم دیگر پیوسته است راست شد، ———

(1gga)

ک۷ – معزی شاعر در حق ایشان گفت بیت [ ]

م – رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر

م – شاه برنا از پس او رفت در ماهی دگر

م – کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان اشکار

(546)

م – قهر یزدانی به بین و عجز سلطانی نگر

ک۸ – مدت مُلک سلطان ملکشاه بیست سال بود و عمرش سی و هشت سال، لقب او از دار الخلافه سلطان جلال الدوله معز الدین ملکشاه یمین امیر المؤمنین بود، تاریخ معزی مغربی و جلالی و معزی شاعر بدو منسوب اند

ک۹ – او اصفهان از تمامت دار الملک اختیار کرد

111

و هم آنجا مدفون شد. بمحلهٔ گران، محصول ملک او
هر سال بیست و یک هزار+ تومان زر سرخ رکنی بوده
است و چهل و هفت هزار سوار پیوسته ملازم او
بودند و اقطاعات ایشان در ممالک پراکنده بودی
تا هر کجا که برسیدندی باز ماندگی نبودی.

محمود

۵۶ — بعد از سلطان ملکشاه ترکان خاتون خواست تا سلطنت
به پسرش محمود تعلق گیرد، مقتدی خلیفه رخصت نمیداد
ترکان خاتون اورا تعهدات کرد و پسر مقتدی خلیفه را که
از مهملک خاتون
از خواهر سلطان ملکشاه بود (و سلطان اورا با وجود خلیفه
امیر المؤمنین خواندی و بر آن بود که در اصفهان دار
الخلافت سازد و اورا بخلافت نشاند و خلیفه از این معنی
مستشعر بود) به مقتدی خلیفه داد تا خلیفه سلطنت
بر پسرش محمود مقرر داشت و بنام او خطبه فرمود

برکیارق

۶۹ — سلطان برکیارق بن ملکشاه بن الپ ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدرش در اصفهان بود ترکان خاتون محمود را برگرفت و متوجه دار الملک اصفهان شد ترکان خاتون مبادرت نمود و کربوقا غلام سلطانرا از بغداد به هفت روز به اصفهان دوانید برکیارق بهدد غلامان نظامی از اصفهان بگریخت و در ری بپادشاهی نشست و غلامان سلطان کربوقا و ایدنز و قماج در سلخ ذی الحجه سنه خمس و ثمانین و اربعمایه به بروجرد با او جنگ کردند و شکسته باصفهان رفتند و برکیارق بر عقب ایشان باصفهان بجنگ محمود رفت و پانصد هزار دینار از ترکان خاتون بستد و ایشانرا مهلت داد و مراجعت نمود

۷۰ — ترکان خاتون امیر قطب الدین اسمعیل بن یاقوتی را که خال برکیارق بود بفریفت و وعده داد که زن او شود و اورا بر جنگ برکیارق تحریض داد

(Seldjoucides)

و ایشان را در حدود کرخ در سنه ست وثمانین واربعمایه جنگ اتفاق افتاد، و برکیارق مظفر شد، و اسمعیل با قوتی اسیر شد، و در رمضان سال مذکور کشته گشت ——

61 — در سنه سبع وثمانین واربعمایه عمّش تکش که سلطان ملکشاه اورا میل کشیده بود بر برکیارق خروج کرد. برکیارق را طاقت مقاومت نبود و نیز خبر آمد که ترکان خاتون در رمضان سال مذکور در اصفهان درگذشت، برکیارق عازم اصفهان شد، برادرش محمود اورا استقبال کرد و از پشت اسب همدیگررا بکنار گرفتند، غلامان سلطان اتر بلکابک و غیرهما برکیارق را متوقف کردند خواستند که اورا میل کشند، همان روز محمود ایله بر آورد و سیوم روز درگذشت ——

62 — پادشاهی برکیارق را مسلم گشت و وزارت را بمؤید الملک ابو بکر بن نظام الملک داد، و از دار الخلافه اورا سلطان رکن الدین برکیارق بمین امیر المؤمنین لقب دادند — سلطان رکن الدین برکیارق را در صفر سنه ثمان وثمانین و اربعمایه بحدود همدان با عمش تکش جنگ افتاد و مظفر شد و تکش را بگرفت و بقلعهٔ تکریت محبوس کرد و هم در آنجا

بمنزل فنا ~~رسید~~ رسانید ~

63 – [برکیارق] فخر الملک را بعد از عزل + نظام الملک مؤیّد الملک وزارت داد و بعد از آن + (+ پسر نظام الملک) ملاحده برکیارق را کارد زدند اما کارگر نشد ~

64 – و هم در این سال عمش ~~تکش~~ تتش در صحرای بلنکوی ری با او حرب کرد و کشته شد ~ برکیارق ملک شام بزنگی بن آقسنقر داد ~

65 – و در سنه تسع و ثمانین و اربعمایه عمّ دیگرش ارسلان ارغو عزیمت جنگ او کرد ~ برکیارق عظیم بترسید و در خود توانائی جنگ او ندید اما از روی ضرورت روان شد ~ حق تعالی فضل کرد و قبل از ملاقات فریقین ارسلان ارغو در مرو با غلامی خلوتی خواست کرد و بر دست این غلام (۱۷۵) ارغون کشته شد ~

66 – برکیارق برادر خود سنجر بن ملکشاه را در سنه تسعین و اربعمایه پادشاهی خراسان داد و در آنجا

مدتی توقف کرد و در عراق چون برکیارق مؤید الملک را
معزول کرد مؤید الملک انر غلام سلطان ملکشاه را بر طلب
سلطنت تحریص و ترغیب داد و اسباب سلطنت از جهت او
مهیا کرد و او از اصفهان بر عزم جنگ برکیارق
راه خراسان گرفت و تقدیر با تدبیر ایشان موافق نشد
و پیش از وصول همدیگر در اوایل محرم سنه اثنی
و تسعین و اربعمایه به ساوه همدان ملحدان انر را
بکشتند —

67 — و هم در این سال فرنگیان بیت المقدس را از مسلمانان
باز گرفتند و هفتاد هزار مسلمان را شهید کردند و غارت
کردند و مال بی نهایت آوردند پس مؤید الملک بعد از قتل
انر از عراق به آران رفت در پیش محمد بن ملکشاه و او را
در طلب ملک تحریص کرد محمد بن ملکشاه با لشکری گران
آهنگ عراق کرد

68 — از این طرف در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمایه
لشکر برکیارق خروج کردند بسبب مجد الملک ابو الفضل قمی
که مستوفی الممالک بود و بنیاد کار ملک بر او کار

بر امراء تنگ آورده بود و امراء اینانج و بیغو و
ایتای برسق با لشکر متفق شدند و قصد مجد الملک
کردند. مجد الملک بگریخت و در حرم سلطان رفت و امرا
بر در حرم سلطان غلو کردند. مجد الملک چون دید که
کار از حد رفت سلطان را میگفت که مرا بر ایشان ده تا
فتنه زیادت نشود. برکیارق نمی داد و امراء حرمت
سلطان بگذاشتند و بر رفتند و مجد الملک را بریش
از پیش سلطان بیرون کشیدند و پاره پاره کردند و فتنه
غلو گرفت. برکیارق از آن میان کناری گرفت و بگریخت و از راه
ری + باصفهان رفت و از انجا بخوزستان شد. سیف الدین
صدقه غلام سلطان ملکشاه با لشکر بدو پیوست و
عازم دار الملک شدند.

و از طرف اران محمد بن ملکشاه به همدان رسید
و در غیبت برکیارق بسلطنت نشست و مؤید
الملک وزیر شد. سلطان برکیارق در رجب سنه ثلاث و
تسعین با برادر جنگ کرد و منهزم شد. و گوهر آئین

شحنه بغداد در این جنگ کشته شد، سلطان برکیارق
منهزم + بخوزستان رفت و امیر ایاز غلام سلطان ملکشاه با لشکری
بدو پیوست [برکیارق بعراق آمد و با برادر جنگ کرد، در
و در جمادی الآخر سنه اربع و تسعین و اربعمایه محمد بن
ملکشاه منهزم شد و مؤید الملک وزیر اسیر گشت،
پس از چند روز دل امراء بدست آورد و از جهت سلطان
تقبلات کرد تا وزارت بدو دهد، برکیارق اجابت کرد و او
نیز بترویج و تسلیم تقبل مشغول شد، ——

71 — در این حالت طشت داری گرمگاه بتصوّر آنکه سلطان
در خوابست جهت وزارت مؤید الملک و بدل خدمتهای او
که در حق برکیارق کرده بود نکوهش میکرد
و سلجوقیان را به بی حرمتی منسوب میگردانید، سلطان برکیارق
بیدار بود از این سخن برنجید و بفرستاد مؤید الملک را
بیاورد و بدست خود بکشت در هشتم شعبان این سال
و طشت دار را گفت که حرمت سلجوقیان چونست، ——

72 — + محمد بن ملکشاه از این جنگ به ری گریخت و سلجو

که برادر کهترش بود از خراسان بدو پیوست و چون
مادر پدرش
برکیارق از حال ایشان واقف شد با ضعف بدن و فوت
مرض از بغداد عازم جنگ ایشان شد، سفرا در میان
آمدند و صلحی در هم بستند، محمد بن ملکشاه به
قزوین آمد و از صلح پشیمان شد، و اینکین ماهروی را
میل کشید و بسمل را بسمل کرد از جهت آنکه ایشان
اورا بر صلح ترغیب کرده بودند،

73 — سلطان برکیارق بجنگ او آمد در ربیع الآخر
سنه خمس + تسعین و اربعمایه بظاهر ساوه حرب (241 a)
کردند، سلطان محمد منهزم به اصفهان رفت، برکیارق
در عقب ~~لشکر کشید~~ برفت و لشکر فرستاد و اصفهان را
محصور کرد، محمد بیرون آمد و جنگ کرد و منهزم
به خوی رفت و برکیارق بر عقب برفت و دیگر
حرب کردند و محمد منهزم به گنجه رفت، ——

74 — و در جمادی الآخر سنه ست و تسعین و
اربعمایه باز صلح کردند بر آنکه شام و عراق و دیاربکر و
الاول
دیگر اعمال فراتی عراق و آذربایجان و موغان و ران و ارمن و گرجستان

(Mélik Dja'ouqides)

سلطان محمد را بود و باقی ممالک سلطان برکیارق را و نام هریک در
ولایت آن دیگر در خطبه نگویند و سلطان برکیارق عزیمت
بغداد کرد و در راه مرض او بغایت صعب شد و پسر خود
ملکشاه را ولی عهد کرد و به اتابک ایاز سپرد و در جمادی الآخر
سنه ثمان و تسعین و اربعمایه در بروجرد درگذشت و بیست و
پنج سال عمر داشت و مدّت دوازده سال پادشاهی کرد

B.N. 90

محمد بن ملکشاه

محمد — سلطان محمد بن ملکشاه بن الپ ارسلان بن جغربیک
بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر به بغداد رفت و بجنگ
صدقه و ایاز که غلامان پدرش بودند و بمدد برکیارق با او
جنگها کرده بودند و میخواستند که جای برکیارق پسرش ملکشاه را
باشد و لشکر بسیار بر ایشان جمع شده بود چنانکه کثرت ایشانرا
بود و جنگی سخت اتفاق افتاد و در زمگاه بالای سر لشکر صدقه
و ایاز ابری همچون اژدهای دهان باز کرده و آتش از دهان او
چون باران پدید شد و لشکر ایشان بترسیدند و سلاحها
بیفکندند و بزینهار در پیش محمد آمدند سلطان محمد صدقه

201
241

و ایازرا بگرفت و بکشت و ملکشاه بن برکیارق را محبوس کرد
و بحضرت خلافت رفت و مستظهر خلیفه اورا اعزاز
و اکرام تمام کرد و سلطان غیاث الدین محمد قسیم امیر
المؤمنین لقب داد ——

76 — بعد از آن سلطان محمد بکار ملاحده پرداخت که در
زمان تنازع او با برادرش برکیارق قوّت گرفته بودند
کارایشان
و احمد عطاش بر قلعهٔ سپاه[170] دز اصفهان متمکن گشته و
زیادت از سی هزار مرد[171] در شاه[172] دعوت او رفته سلطان بمحاصرهٔ
قلعه مشغول شد و بعد از مدتی رزق بر قلعه تمام شد

77 — وزیر سلطان محمد سعد الملک آوجی در الحاد از
متابعان احمد عطاش بود او از قلعه بدو پیغام فرستاد که
از جهت ما رزقی نرست والا قلعه بسپاریم جواب باز فرستاد
که دو سه روز دیگر تحمّل کنید تا این سگ یعنی سلطان را
از دست برگیریم چون سلطان محرور المزاج بود هر ماه
فصد کردی سعد الملک آوجی فصاد سلطان را بفریفت
تا به نیش زهر آلوده فصد سلطان کند این حال از قول زن

حاجب سعد الملک آوجی که با معشوق خود در شب
خلوت در اثنای حکایت که میگفت بسلطان رسید، سلطان
روز دیگر خودرا رنجور ساخت و فصّادرا طلب کرد، چون
فصّاد قصد فصد کرد سلطان بخشم در او نگرید، فصّاد
بترسید و حال باز گفت، سلطان بفرمود تا فصّادرا هم بدان
نیش فصد کردند در حال بمرد، سلطانرا در الحاد سعد
الملک آوجی و عداوت او با سلطان هیچ شک نماند و
اورا با اتباع بکشت، و زن حاجبرا بدان معشوق داد
(که این سخن باز رسانید) و هم در آن هفته قلعه مسخر
گردانید و احمد عطاشرا برسوائی تمام از قلعه بشهر
در آوردند و بکشتند ـــــ

78 — پیر مردی پیر نابینا که اورا علوی مدنی گفتندی در
اصفهان در آخر کوچهٔ تاریک خانه داشت، شب هنگام
بر سر آن کوچه بایستادی و دعا کردی تا کسی اورا بدر
خانه‌اش رساند و مردم تقرباً لله اورا بدر خانه‌اش
بردندی، جمعی از آن خانه بجستندی و آنکسرا در ربودندی
و بانواع عذاب بکشتندی تا خلقی بسیار بدین صورت

تلف کردند و مردم را اقربا ناپدید میشد و هیچ پی
بیرون نمی بردند ۰ —

79 — تا روزی زنی از آن خانه چیزی خواست و ناله ٔ
شنید تصوّر رنجوری کرد و اورا دعا کرد قوم خانه از
بیم آنکه احوال ایشان ظاهر گردد خواستند که آن زن را
در خانه کشند و بکشند آن زن بجست و حال باز گفت ۰ مردم
در این جُست و جوی بودند روی بدان خانه نهادند علوی
مدنی و زنش و بعضی از آن ملاحده را بگرفتند و چندی
بجستند ~~و در آن خانه~~

80 — و در آن خانه سرد آبها و چاها یافتند پُر مردم
چه کشته و چه آویخته و بر دیوار چهار میخ کرده و چه نیم
بسمل فریاد از نهاد مردم بر آمد و همگنان را معلوم شد
که روافضه و بواطنه علیهم ما یستحقوق در هر صورت که
علیه ما یستحق
دست میابند در قصد مسلمانان هیچ دقیقه ٔ مهمل
نمی گذارند محو خود را در آن اجری جمیل و صوابی جزیل
میپندارند و بر هلاک ناکردن و دست نیافتن عیبی عظیم

بر خود میشمارند و حق سبحانه تعالی پیوسته اهل اسلام را
از شرّ آن محاذیل نگاه دارد. —

81 — القصّه اهل اصفهان علوی مدنی را و زنش و آن ملاحده را
برسوائی تمام بکشتند و هرکس که خویش خودرا بشناخت ببرد و
در کور کرد. —

82 — سلطان محمد اتابک شیرگیررا بجنگ حسن صبّاح و ملاحده قلعه
الموت فرستاد. اتابک قلعه را محصور کرد و کار بر ملاحده تنگ
آمد اما بسبب وفات سلطان باتمام نرسید. —

83 — و در سنه خمسمایه وزیر فخر الملک بن نظام الملک بدست
فدائی ملحد کشته شد و برادرش ضیاء الملک احمد بن نظام
الملک راه وزارت یافت و او با علاء الدوله ابو الهاشم همدانی بد بود.
از سلطان پانصد هزار دینار تقبّل کرد تا علاء الدوله ابو الهاشم را
بدست او باز دهند که حسابش بکند. سلطان اجابت کرد

84 — ~~سلطان اجابت کرد~~ علاء الدوله خبر شد و براه جابلق به
اصفهان رفت و پنهان از وزیر سلطان را دید و بگریست و گفت
همانا ~~که سلطان اسلام~~ خدا روا ندارد که سلطان اسلام فرزندزادهٔ
رسول صلی الله علیه وآله و سلم را بدست خارجی داده است
اگر نظر سلطان بر هزار است بنده هشت صد هزار دینار
هفت ۱۲۷
میدهم که سلطان شرّ او از بنده دفع فرماید و اشارت
فرماید تا بنده حساب او بکنم. سلطان اجابت کرد.

202.b
197.a
243.b
173 - هشت
170 - هفت
170 - هفت

85 – علاء الدوله باز گشت و در مدت چهل روز آن وجوه
بحضرت سلطان رسانید بی آنکه قرضی کرد یا چیزی فروخت و
با ضیاء الملک احمد بمکافات بدی او نیکی کرد، و علاء الدوله
در سنه اثنی و خمسمایه درگذشت.

86 – سلطان محمد بغزای هندوستان رفت و جنگی سخت کرد
و از بت خانهٔ هندوستان بتی که مهتر بتها بود سنگین بوزن
قریب ده هزار من بیرون آورد و هندیان آن بت را می
خریدند برابر مروارید عشری نفروخت و گفت که مزدم باز
گویند که آزر بت تراش و محمد بت فروش، و آن بت را به اصفهان
آورد و ال جهت خواری در مدرسهٔ خود در استانهٔ که
خوابگاه سلطان است انداخت و امروز همچنان است.

87 – سلطان محمد در رابع عشرین ذی الحجه سنه احدی و عشر
و خمسمایه درگذشت در اصفهان در آن مدرسه مدفون است، و (203 r)
بوقت وفات این ابیات انشا کرد شعر [ ]

(1) برخم تیغ جهان گیر و گرز قلعه کشای
(2) جهان مسخر من شد چو من مسخر رای
(3) بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست
(4) بسی قلاع کشادم بیک فشردن پای
(5) بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای
(6) چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت

125
2436

و مدت ملک سلطان محمد سیزده سال و نیم و عمرش سی و هفت سال بود. ——

سنجر

88 — سلطان سنجر بن ملکشاه بن الپ ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعهد برادران برکیارق و محمد بیست سال حاکم خراسان بود، و بعد از ایشان چهل سال و چهار ماه سلطان سلاطین جهان شد، از حدود ختا و ختن تا اقصای مصر و شام و از بحر خزر تا ملک یمن در حوزهٔ تصرّف او بود. در میان سلاطین الاسلام همچنان بود که پرویز در میان آکاسره و از فتوح بسیار و علو مرتبه و کامروانی نوزده مصاف معتبر کرد و در هفده مظفر و منصور بود، مسترشد خلیفه اورا سلطان معزّ الدین سنجر برهان امیر المؤمنین لقب داد، و در اوّل پادشاهی سلطان بهرامشاه غزنوی کرد و اورا بملک رسانید و روزی هزار دینار خراج بر او مقرر گردانید. ——

89 — بعد از وفات سلطان محمد بن ملکشاه به عراق آمد؛ برادرزاده‌اش محمود بن محمد بن ملکشاه با او حرب کرد و منهزم به ساوه رفت و باستغفار به پیش عم آمد. سلطان سنجر برو دلخوش کرد و سلطنت عراق تا اقصای ملک شام اورا داد، اما از هر ولایتی بعضی در تصرف دیوان خود گرفت تا دست او از این ولایتها کوتاه نباشد. ——

92 — چون محمود درگذشت برادر دیگر طغرل بن محمد بجای او نامزد کرد، چون او نیز درگذشت برادر دیگرش مسعود بن محمد قایم مقام شد، و چون او نیز متوفی شد + ملکشاه بن محمود بن محمد بر جای عم نشست، چون او مخلوع گشت برادرش محمود بن محمد بن محمود محمد پادشاه شد، و احوال هریکی علاحدّه خواهد آمد، —

93 — در سنه خمس و عشرین و خمسمایه والدهٔ سلطان سنجر + درگذشت، بعضی از امراء دست تطاول دراز کردند، سلطان سنجر ایشانرا سزا و مالش به سزا داد و چندی را بکشت،

92 — در سنه اربع و عشرین و خمسمایه صاحب سمرقند مخالف سلطان سنجر شد و خراج نمی داد، سلطان سنجر بحرب او رفت و سمرقند را محصور گردانید تا مردم بسختی رسیدند و از قحط و وبا اکثر تلف شدند و بر صاحب سمرقند احمد بن سلیمان بیرون خواستند بیایند او بزینهار پیش سلطان رفت سلطان اورا امان داد و با خود بخراسان آورد و غلامی را بر سمرقند والی کرد، پس از مدتی احمد بن سلیمان را باز حکومت داد،

93 — در سنه ثلثین و خمسمایه سلطان بهرامشاه غزنوی مخالفت سلطان کرد، سلطان سنجر به غزنین رفت و اورا بعد از محاصرهٔ رام کرد، و خراج بستد، پس از این میان او و خوارزمشاه ایلدگز بن اتسیز

محاربات رفت عاقبت بصلح انجامید و سلطان آن ملک بدو مقرر داشت ـــ

۹۶ ـــ ✗ در سنه خمس و ثلاثین و خمسمایه بجنگ خان ختای رفت. لشکرش مخالفت کردند سلطان منهزم شد و ما وراء النهر از تصرف او بیرون رفت و در قبضهٔ کفار آمد و از لشکر سلطان خلقی بی شمار کشته شد ـــ

۹۷ ـــ فرید الدین کاتب در این حال گفت: شعر [ ]

✗ شاها ز سنان تو جهانی شد راست
✗ تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست
✗ گر چشم بدی رسیدت آن هم ز قضاست
✗ کانکس که بیک حال بماند است خداست

۹۸ ـــ ترکان خاتون زن سلطان سنجر و امیر ابو الفضل سیستانی و قماج و امثالهم در این جنگ اسیر شدند و شمار کشتگان و شهدا در حد و عدّ نگنجد و اسیران بعد از مدتی خلاص شدند و بسلطان پیوستند و سلطان هر چه در همه عمر اندوخته بود تلف نمود و این جنگ در دشت قطوان بود بحدود سمرقند

۹۹ ـــ ✗ در آنجا از معجزات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم نکته ایست که از حضرت رسالت مرویست که در دشت

قطران مرغزاریست از مرغزارهای بهشت چون آن زمین
در ولایت کفّا بود مردم این معنی این نقل تحقیق معلوم
نمی کردند تا چون این همه مسلمانان انجا شهید شدند
و معنی این حدیث باظهار رسید و شکوه سلطان سنجر
از این شکست در دل مردم کم شد ——

۹۸ — در سنه ثلاث و اربعین و خمسمایه سلطان
سنجر به عراق آمد و برادرزاده اش مسعود بن محمد بخدمت
او پیوست، در این حال سلطان بهرامشاه غزنوی فتح
نامهٔ جنگ غوریان و خبر مرگ سام و سر سوری
شاهزادهٔ غور بسلطان سنجر فرستاد ——

۹۹ — فخر الدین خالد هروی در این معنی گفت رباعی [—]

آنها که بخدمت اتفاق آوردند
سر جملهٔ عمر خویش طاق آوردند
دور از سر تو سام بسر سام بمرد
وانگ سر سوری بعراق آوردند

۱۰۰ — در سنه اربع و اربعین و خمسمایه علی چتری
که سلطان اورا از مرتبه مسخرگی بدرجه امارت خیری
هری و حجابت رسانیده بود بر سلطان خروج کرد و

به علاء

به علاء الدین حسن غوری متفق گشته بجنگ سلطان آمد
بعد از محاربه منهزم شدند و اسیر گشتند و علی چتری را بکشت
و علاء الدین حسن را محبوس کرد و او مردی ظریف و شیرین
سخن بود خداوند نظم و نثر ‖ بسخنان دل آویز خودرا
بدل سلطان شیرین کرد تا سلطان باز ملک غور بدو داد

— 101 — در سنه ثمان و اربعین و خمسمایه سلطان سنجر در
دست غزّان گرفتار شد و حال چنان بود که غزّان عدد بیشمار
بودند و بر ایشان هر سال بیست و چهار هزار گوسفند مقرر بود که
بمطبخ سلطان میرسانیدند و محصّل از قبل خوان سالار
رفتی، مگر محصّل بامرای آن قوم سخنان سخت گفت اورا بکشتند
و من + بعد چیزی نمی دادند خوان سالار از خود خرج میکرد و با
سلطان نمی یارست گفت

102 — تا امیر قماج والی بلخ بحضرت آمد خوانسالار این
حالرا باز گفت و ازو درکار مدد طلبید امیر قماج خراج ایشانرا به سی
هزار گوسفند ضمان کرد و شحنگی آن قوم
و پسر خودرا
در آنجا فرستاد فرمان نمی بردند

103 — خود [قماج] نیز بر سبیل شکار بیرون آمد چون غزّان
پسر و پدر را بیکجا تنها یافتند جنگ کردند و هردورا بکشتند
بترسیدند رسول بحضرت سلطان فرستادند و استغفار کردند
و زینهار خواستند و خون بها پذیرفتند

104— سلطان میخواست که عذر ایشانرا بپذیرد جمعی از
امراء مانع شدند و اورا بالزام بجنگ ایشان بردند، غزان زن
و بچه‌را در پیش داشتند و بتضرّع زینهار خواستند و از هر خانه
یکمن نقره و یک اسب بجُرم میدادند، سلطان سر مرحمت
داشت بر نقش هروی مانع شد و جنگ در پیوست و دیگر
امرا علی رغم برنقش در جنگ سستی کردند، سلطان
با سپاه منهزم شد و خلقی بسیار در راه سنجاب هلاک شدند،

105— شخصی از حواشی سلطان نامش مودود بن یوسف که
بشکل مشابه سلطان بود در دست غزان اسیر شد، و غزان
پنداشتند که او سلطانست در پیشش زمین بوسه کردند
و اورا بر تخت نشاندند چندانکه او میگفت که من سلطان
نیستم مسموع نمی‌داشتند تا یکی اورا بشناخت و تصدیق
قول او کرد و گفت که مطبخ زاده سلطانست، اورا انبانی آرد
در گردن افکندند و پیاده از خیل خود بیرون کردند،

106— و از عقب سلطان به مرو رفتند، حشم سلطانی
منهزم شده با هم نیامده بود، معدودی چند که در
حضرت سلطان بودند بگریختند و سلطان اسیر شد، غزان
اورا زمین بوس کردند و بر تخت نشانیدند و از خود
کاردان بفرستادند و هرچه میخواستند میکردند تا بحدّی

158 b
Nermuqah yortmach
Séldjal
Mawdoud
158 a
246 a

که منشیر بنوشتندی و بالزام از سلطان نشان ستدندی

107 — قریب چهار سال سلطان در میان ایشان بود و در این مدت از بیم آنکه زنش ترکان خاتون در دست ایشان بماند — تدبیر استخلاص نمیکرد و غزان در این مدت (در جهان) خرابیها کردند و اموال و دماء وفروج مسلمانان برخود مباح دانستند و در همهٔ خراسان هیچ موضعی نماند که از ظلم ایشان خراب نشد علما و اکابر و مشایخ جهان در زیر شکنجه و بمطالبات هلاک شدند

108 — [از جمله امام عالم کامل استاد العلماء الزمان شیخ الشیوخ جهان محمد بن یحیی که خاقانی شاعر در حق او گفت بیت [ ]

در ملت محمد مرسل نداشت کس
فاضل تر از محمد یحیی فنای خاک
ان کرده گاه تهلکه رندان فدای سنگ
وین کرده روز قتل دهن را فدای خاک

بشکنجه خاک بکشتند —

109 — چون در اوایل محرم سنه احدی وخمسین وخمسمائه ترکان خاتون در گذشت سلطان سنجر تدبیر کرد و امیر التاکدغز را که موکل او بود بفریفت و بسبیل شکار بکناد الیاس جیحون رفت امیر احمد قماج صاحب ترمذ کشتیها ترتیب داده بکناد آب منتظر بود سلطان بدان

کشتیها خود را بترمذ انداخت (آبه)

115 — در رمضان سنه احدی وخمسین وخمسمایه لشکری جمع کرد وبمدد امیر احمد قماج + ودیگر غلامان (2466) (رومویدالله) خاص بمرو رفت وایشان درراه مزدنها نمودند وسلطانرا بمرو رسانیدند اما چون سلطانرا عمر بآخر رسیده بود ودولت + سپری شده وولایت خراب گشته فایده نمیداد (179 159a) اندوه بر سلطان مستولی شد وبمرض الموت سراپا کرد درسادس وعشرین ربیع الاول سنه اثنی وخمسین وخمسمایه درگذشت هفتاد ودو سال عمر داشت

116 — بعد ازو خواهرزاده اش محمود بن محمد خان از نسل بقراخان را پادشاهی دادند او پنج سال ونیم حکم کرد ومؤیّد آینه در رمضان + (مؤیّد الله) سبع وخمسین وخمسمایه برو خروج کرد واورا بگرفت (204) وسیل کشید وبعد از یکسال درگذشت پادشاهی خراسان بعضی بمؤیّد آینه (آبه) وبعضی دیگر بخوارزمشاه وغوریان رسید

محمود

117 — سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بن الپ ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از پدر در عراق بپادشاهی نشست

و بعد از آن که با عم جنگ ۱۱۴۷ کرد و بصلح انجامید، عمش نیز ملک
عراق و آذربایجان و بغداد و دیاربکر و فارس و اران و ارمن و گرجستان
Georgia
برو مسلّم داشت، مسترشد خلیفه اورا سلطان مغیث الدین
محمود یمین امیر المؤمنین لقب داد و بدو دختر داد، داماد سلطان
واو
سنجر بود، و از هریک پسری آورد. ——

113 — برادرش سلطان مسعود در سنه اربع و عشر
و خمسمایه بظاهر همدان با او مصافی کرد و منهزم بگرگان رفت
Gurgan
114 — و در صفر سنه خمس و عشر و خمسمایه به ری امد. —
اتابک شیرگیر و الفقشت بن توران از قزوین بدو پیوستند
(2470)
و با سلطان محمود به کرمانشاهان جنگ کردند منهزم به دینور
رفتند، سلطان محمود سیزده سال و دو ماه پادشاهی کرد و با
۱۱۷ چهارده سال —
زنان انسی داشت، بدین سبب خادمان او بدرجه امرائی رسیدند.
115 — میان او و مسترشد خلیفه وحشتی پیدا گشت، بغداد
بعد از محاصره بستد و صلح کردند، سلطان محمود بر احوال
حساب الملک مطّلع بودی و مملکت او نظامی داشت، در
یازدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمایه در گذشت، بیست
116 — و هفت سال عمر داشت، [وزیرش قوام الدین ناصر بن علی
درکجینی قواعد #سلطنت مهد داشت و اسم پادشاهی
بر پسرش داود انداخت اما بجائی نرسید و سلطان سنجر برادر
محمود طغرل بن محمد را بسلطنت نصب کرد. ——

Seldjoucides

طغرل

117 — سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن
چغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از برادر باشارت عم
بسلطنت این ملک رسید مسترشد خلیفه اورا سلطان رکن
الدین طغرل بمین امیر المؤمنین لقب داد میان او و برادر
مهترش مسعود بن محمد محاربات رفت و ظفر و غلبه میبود
و او خوبدین سبب وزیر قوام الدین ابو القاسم نامور بن علی
درکجینی را بکشت مدت سه سال و دو ماه پادشاهی کرد
و در همدان در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمایه فرمان
یافت بیست و پنج سال عمر داشت

مسعود
بن محمد

118 — سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان
بن چغربیک بن میکائیل بن سلجوق چون طغرل به همدان
درگذشت ارکان دولت بعضی ببغداد فرستادند و مسعودرا
داعیوت کرسلطنت کردند و بعضی به آذربایجان داود بن
محمود بن محمدرا خواندند سلطان مسعود مبادرت نمود
و پیش از داود به همدان رسید ملک براو قران گرفت

119 — جهت دفع فتنه داودی و آنابک قراسنقر که رکن

الدوله معظم آن دولت بود و طرف داؤد داشت داودرا ولی عهد
کرد و دختر خود گوهر خاتون بدو داد و اورا بپادشاهی ارّان و
آذربایجان و ارمن فرستاد، داود تبریزرادار الملک ساخت و کار
دولت او رواجی پذیرفت، هفت سال در آن مملکت پادشاهی کرد،
پس جمعی را از تبریز بالحاد منسوب کردند و او ایشانرا بکشت
و ملاحده بدین انتقام فدائی بفرستادند و در سنه ثلاث و
ثلاثین و خمسمایه اورا در میدان بر در حمّام کارد زدند و بدان درگذشت،
120 مسترشد خلیفه بر قصد سلطان مسعود و سلطان بر قصد او عزم
رزم همدیگر کردند، در حدود دینور فریقین را اتفاق جنگ
افتاد هزیمت بر لشکر خلیفه رسید، و خلیفه بر دست سپاه سلطان
گرفتار شد، + و بعد از مدتی بر ظاهر مراغه ملاحده خلیفه را (208 b)
بدرجهٔ شهادت رسانیدند چنانکه ذکر رفت، ——
121 — سلطان بعد از آن ببغداد آمد، راشد خلیفه لشکر کشید
و ازو منهزم شد و بر در اصفهان او نیز بر دست فدائی
122 ملحد کشته شد، [سلطان مسعود مقتفی را خلافت داد، و خلیفه
اورا سلطان غیاث الدین مسعود قسیم امیرالمؤمنین لقب داد
سلطان مسعود به همدان رفت، در الیشتر جمعی از امیران
سر مخالفت داشتند، سلطان بیک شبه + از همدان به الیشتر (248a)
رفت و بر سر ایشان فرود آمد، ایشان + ناچار بمطاوعت درآمدند (159b)
سلطان گناه ایشانرا ببخشید،
123 — پس وزارت بخواجه کمال الدین محمد خازن داد

و وزارت او چنان متمکن شد که امیران را التفات نمی کرد
امرا باتابک قراسنقر شکایت رسانیدند، و سلجوقشاه

124 — در اثنای این حال منگوبرز در فارس اغاز طغیان کرد
سلطان برادر خود سلجوقشاه و اتابک قراسنقر را بجنگ او
میفرستاد، اتابک پیغام فرستاد که "تا سر وزیر در پیش من
نفرستند نروم" سلطان بحیر اختیار وزیر را سیاست کرد
اتابک قراسنقر با سلجوقشاه برفت و فارس را مسخر کرد،
سلجوقشاه را در آنجا بپادشاهی نشانید و مراجعت کرد
منگوبرز باز بفارس معاودت کرد و سلجوقشاه ازو بگریخت
و به عراق باز آمد، —

125 — اتابک قراسنقر چون از فارس مراجعت کرد در
آذربایجان درگذشت و اتابک ایلدگز و اتابک جاولی بجای او
بزرگ شدند، سلطان مسعود زن برادر خود طغرل را که مادر الپ
ارسلان بود باتابک ایلدگز داد و اتابک ازو دو پسر آورد، قزل ارسلان
و محمد و ملک آذربایجان و اران باتابک ایلدگز داد و ملک فارس
باتابک جاولی داد،

126 — [جاولی] دست شبانکاریان از آن ملک کوتاه کرد، پس اتابک
بوزابه بن زنگی با محمد و ملکشاه پسران محمود بن محمد که
برادرزادگان سلطان مسعود بودند، و عباس والی ری با سلیمانشاه
برادر سلطان مسعود بر مخالفت او سلطان مسعود متفق شدند

و در ولایت اعلم همدان مجتمع شدند چنانکه شبگیر
با سلطان مسعود حرب خواستند کرد بی موجبی همان شب بگریختند
و سلطان مسعود لشکر در طلب ایشان فرستاد امّا ایشان را در نیافتند
و ایشان بعد از مدتی بمطاوعت در آمدند و خواص سلطان در حق
سلیمانشاه با سلطان مسعود بدگوئی کردند تا اورا بگرفت و در
قلعهٔ قزوین محبوس کرد و مدت هفت سال در زندان بود —
127 — سلطان مسعود بجنگ ملاحده آمد و قلعهٔ قاهره بولایت
قزوین محصور کرد امّا سپاه سستی نمودند و با همدیگر مخالفت
کردند تا سلطان بی فتح ناکرده مراجعت نمود و از این کار اهل
اسلام را دل شکسته شد و ملاحده سرافرازی نمودند.

128 — در اثنای این حال اتابک جاولی در زنجان بمرد و ملک
فارس بعد از او باتابک قراجه منوّض گشت. عبد الرحمن بجای جاولی
در خدمت سلطان بزرگ شد، و بعد از مدتی قراجه در فارس
کشته شد و در ملک فارس خرابی بسیار رفت. سلطان مسعود
ملک فارس ببرادرزادهٔ خود محمد بن محمود داد و دختر خود
گوهر خاتون را که پیشتر از ان در حباله داود بود در نکاح او
آورد و اتابک یوزابه را مدبّر کار او گردانید. اتابک منکوبرز
بنیابت اتابک یوزابه حکم کردی —

129 — اتابک یوزابه و حاجب عبد الرحمن و عباس والی ری دو
مخالفت سلطان مسعود متفق شدند. سلطان از این کار آگاه شد

و ایشان را از همدیگر دور کرد. صاحب عبد الرحمن را بارمان[173]
فرستاد و خاصبک بلنکیری[170] و آتابک ایلدگز که بندگان
جانی سلطان بودند[172] تلنبانی با او برفتند و در قصد او فرصت
بوزابه
میجستند تا چون او لشکر از خود جدا کرد و بر سبیل شکار
بصحرا رفت اورا بکشتند. چون این خبر بحضرت سلطان رسید
عباس میخواست که بگریزد سلطان آگاه از کار او بود اورا
بگرفت و بکشت و باتابک بیزابه[173] پیغام فرستاد که احوال
بیزابه[172]
هم عهدان شنیدی همانا نمی خواهی که از ایشان باز مانی.

130 — بزابه لشکری کشید و اصفهان را در تصرف خود آورد
و بجنگ سلطان آمد و در همدان در سنه احدی و اربعین
و خمسمایه جنگ کردند. قتلی بسیار واقع شد. عاقبت
بزابه اسیر شد و بامر سلطان کشته شد. زنش زاهده
خاتون شخصی اورا به شیراز برد در مدرسه که ساخته بود
اورا دفن کرد.

131 — در سنه ثلاث و اربعین و خمسمایه برادرزاده
اتابک بوزابه از سلغریان سنقر بن مودود بکین عم در
فارس خروج کرد و بر فارس مستولی شد و دست تصرف

سلجوقیان از آن کوتاه کردانید. محمد بن محمود از فارس در پیش
عم آمد و سلطان مسعود بعد از این مدت چهار سال بزیست
و در شب غرّه رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه بدو
همدان وفات کرد. و همان شب اورا بشهر بردند و در مدرسهٔ
سربرز دفن کردند، مدت ملکش هژده سال و نیم و عمرش
سرمدز / سربرزه چهل و پنج و سال بود ——

ملکشاه

132 — سلطان ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه بن الپ
ارسلان بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق بعد از عم
بپادشاهی نشست و از دار الخلافه اورا سلطان معزّ الدین
ملکشاه یمین امیر المؤمنین لقب آمد، و او بلهو و طرب
مایل بود و امرارا کمتر بار دادی خاصبک بلنگیری در او
متوهم شد و اورا بعد از آنکه چهار ماه پادشاهی کرد خلع
کرد و بعد از خلع محبوس گردانید و برادرش را بجای او
سلطنت داد. او از حبس بگریخت و به خوزستان رفت
و خواهرش از اصفهان جهت او ما یحتاج فرستادی. او بعد
از وفات برادرش محمد به اصفهان رفت و بسلطنت نشست

و بعد از پانزده روز درگذشت در حادی عشر ربیع
الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه مدت عمرش سی و
دو سال بعد از پادشاهی هشت سال در خوزستان بود.

— محمد —

133 — سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه بن
الپ ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از
برادر بپادشاهی نشست از خاصیک بلنگیری ایمن نبود
در کوشک همدان اورا با زنگی جانداز بقتل آورد لشکر + 600
بجوشید سر ایشان از کوشک بزیر افکندند فتنه آرام گرفت
پس دل امرا بخواست و خوش گردانید و از خزاین خاصیک
چندان مال برداشت که از ان جمله + سیزده هزار اطلس سرخ خروار 2500
بود و دیگرها بر این قیاس باید کرد —

134 — از دا الخلافه اورا سلطان غیاث الدین محمد قسیم
امیر المؤمنین لقب دادند عم او سلیمانشاه بمدد مختص 173
گوتوال از قلعهٔ قزوین بگریخت و باتفاق اتابک ایلدگز 170
و اتابک ایغوش کون خر و فخر الدین زنگی و آلپ 172
آل (190)

ارغون بازدار و یوسف خوارزمشاه برادرزن سلیمانشاه بجنگ
ارغو
او آمدند —

135 — سلطان محمد را طاقت مقاومت ایشان نبود، با موفق
گرد بازو و رشید جاندار و امیر بازو وقف شد، عزیمت اصفهان کرد،
و همه کس دل بر پادشاهی سلیمانشاه نهاد و هیچکس را در خاطر نگذشت
که اساسی بدان محکمی و بنیادی وبدان استواری بهیچ از پای
در آید،

136 — ناگاه سلیمانشاه از غایت تهنگ از امیران متوهم شد، و در
تنگ
شب بگریخت، و شبگیر امیران دست بغارت بر آوردند و خزانه
و اصطبل سلیمانشاه را بغارت ببردند، و از همدیگر متوهم شدند و
هر یک بولایت خود رفتند، و سلطان محمد بی زحمتی به همدان
آمد و سلطنت برو قرار گرفت، و سلیمانشاه در آن گریز
به مازندران افتاد و از آنجا به اصفهان رفت و هیچ کار نتوانست
کرد، پناه بخلیفه برد، و خلیفه اورا ملک المستجیر لقب کرد
و اورا برک و ساز بداد و بسلطنت نامزد کرد،

137 — او پناه به اتابک ایلدگز برد و از در خیمه او باز رفت
اتابک ناچار اورا مدد کرد و بجنگ سلطان محمد آمدند، سلطان
محمد با اینانج والی ری و موفق گرد بازو وقف شد، و اقشین
و روستمان با سپاهی گران بجنگ ایشان رفت و بکنار ارس
دوستمار
مصاف کردند، سلطان محمد مظفر شد و سلیمانشاه بگریخت و

به موصل رفت، اتابک ایلدگز بمطاوعت محمد در آمد و پسر خود پهلوان را که به اتابک محمد معروف بود بنوا در خدمت سلطان به عراق فرستاد. —

138 — و در خراسان سلطان سنجر در گذشت و سلطنت را رنگ و بوئی نماند، خراسان از تصرف سلجوقیان بیرون رفت،

139 — در آخر سنه ثلاث و خمسین و خمسمایه سلطان محمد با زین الدین علی کوچک سپهدار موصل و لشکر فراوان بجنگ خلیفه به بغداد رفت، و کار بر خلیفه تنگ شد. ناگاه خبر رسید که اتابک ایلدگز با ملکشاه بن محمود برادر همدان رسیده اند، سلطان محمد عزم مراجعت کرد، لشکر از شط در گذشتن تعجیل نمودند و بغدادیان خیره شدند و غوغا بدر خانه سلطان رسید، سلطان ناچار بگریخت و بیک فرسنگی بغداد نزول کرد تا بنه و اثقال بدو رسید، لشکر بغدادرا چندان قوت و مردی نبود که از عقب او یک فرسنگ بروند، و زین الدین علی کوچک مردی نمود تا بنه و اثقال به حلوان بسلطان رسانید. —

140 — چون سلطان بنزدیک همدان رسید اتابک ایلدگز باز گشت و ملکشاه به خوزستان رفت، و سلطان محمد بخلیفه پیغام فرستاد و صلح کرد و دختر او کرمان خاتون را بخواست، و چون دختر بنزدیک همدان رسید سلطان اگرچه رنجور بود استقبال کرد، اما بسبب رنجوری بدو نرسید و در

ذوالحجه سنه اربع و خمسین و خمسمایه در گذشت
اربعین
هفت سال پادشاهی کرده بود ——

سلیمانشاه

141 — سلطان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه بن الپ ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بسعی موفق گرد بازو که بزرگترین امراء بود اورا از موصل بیاوردند و پادشاهی بدو دادند و او بسبب رضای اتابک ایلدگز ارسلان بن طغرل را ولی عهد کرد امرا موفق گرد بازو و اینانج والی ری و دیگران برو متوهم شدند حضور ارسلان بن طغرل و اتابک ایلدگز استدعا کردند ایشان در آواخر رمضان سنه خمس و خمسین و خمسمایه برسیدند و سلیمانشاه بعد از حکومت هشت ماهه معزول و محبوس گشت و در آن حبس در سنه
(بسو) شش سال
ست و خمسین و خمسمایه درگذشت پیش برادرش مسعود اورا در همدان دفن کردند و اورا از دار الخلافه سلطان معز الدین سلیمانشاه برهان امیر المومنین لقب بود ——

ارسلان بن طغرل

142 — سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الپ ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بن سلجوق بعد از

عم بپادشاهی نشست، و دختر خلیفه کرمان خاتون را در عقد نکاح آورد، و اتابک ایلدگز که شوهر مادرش بود مدبّر ملک او گشت، و از دار الخلافه اورا سلطان رکن الدین ارسلان قسیم امیر المؤمنین لقب دادند،

عزّ الدین جیتمار والی اصفهان و اینانج والی ری به محمد بن سلجوقشاه میل کردند و بجنگ ارسلان آمدند، و بنزدیک قلعهٔ قزوین در ولایت کره رود جنگی سخت کردند، سلطان ارسلان مظفر شد و ایشان بگریختند،

143 — و از طرف اران ملک ابخاز قصد دیار اسلام کرد، سلطان ارسلان و اتابک ایلدگز بحرب او رفتند و در حدود قلعهٔ کاکه جنگ کردند و مظفر شدند، و ابخازیان منهزم باز گشتند و اسیر بسیار در دست مسلمانان آمد، هرگز اسلامیان را با ابخازی چنین جنگی نرفته بود و چندین غنیمت نیافته، از این حرب ولایت قبان در تصرف اسلامیان آمد،

144 — بعد از این خبر رسید که ملاحده بحدود قزوین قلاع ساخته اند و میسازند و اهل قزوین از ایشان این متزعج اند، سلطان ارسلان بجنگ ایشان رفت و در اندک مدتی چهار قلعه از ملاحده بستند، یکی از آن جمله قلعهٔ قاهره بود که سلطان مسعود از فتح آن عاجز شد،

Seldjoucides

و آنرا نام ارسلانکشا کرد

145 — و از قزوین به اصفهان رفت و اتابک زنگی سلغری آنجا بخدمت سلطان پیش آمد و نوازش بسیار یافت و سلطان مُلک فارس برو مقرر داشت

146 امیر اینانج والی ری پناه به خوارزمشاه برد و در سنه احدی و ببیتین و خمسمایه لشکری از خوارزم از پیش سلطانشاه بمدد او آمدند + ودر ولایت قزوین و ابهر و زنجان خرابی بسیار کردند و برده بردند سلطان ارسلان و اتابک ایلدکز بجنگ او رفتند و او بهازندران گریخت و باز در سنه ثلث و ستین و خمسمایه به ری آمد سلطان ارسلان برادر مادری خود اتابک نصرت الدین پهلوان محمد بن ایلدکز را بجنگ او فرستاد اینانج مظفر شد و تا مزدقان در عقب بیامد —

147 — اتابک ایلدکز بجنگ او روان شد بدر ری از مصالحه سخن راندند و لشکر که ملاقات خواست شد اینانج را کشته یافتند و غلامی چند ازان او گریخته سلطانرا ملک ری مسلم شد و با اتابک محمد داد و او دختر اینانج فتنه خاتون را بزنی کرد و از او اینانج قتلغ نزاد —

148 — آقسنقر حالم مراغه مخالفت سلطان کرد
وعازم جنگ سلطان شد اتابک محمد بحکم سلطان
برفت واورا قهر کرد ومراغه به برادران او

علاءالدین کرنه ورکن الدین اقطا مفوض شد + (210a)
اقطاد 172 کرنه 172

149 — درسنه ثمان وستین وخمسمایه والده سلطان
ارسلان درگذشت واتابک ایلدکز بجای او بماهی
بماند وقاضی رکن الدین خوزی دراین معنی گفته است

رباعی [ ]

در راکه زمانه را نکو خواهی رفت
واندر پی او چو شمس دین شاهی رفت
+ درگردش دهر کس نداداست نشان (162a)
در پانصد سال انچه درماهی رفت

150 — درسنه تسع وستین وخمسمایه ملک انگخان
دیگر باره قصد اسلام کرد + وسلطان ارسلان (229)
با برادران مادری اتابک محمد وقزل ارسلان ابنای
اتابک ایلدکز بجنگ او رفت سلطان رنجور شد وجنگ
یک پیش نرفت وازهم باز گشتند سلطان بهمدان
آمد وستی فاطمه بنت علاءالدوله را درنکاح آورد

ومدت پانزده روز با او بود در جمادی الآخر
سنه احدی و سبعین وخمسمایه درگذشت پانزده سال
وهشت ماه وپانزده روز پادشاه بود والله اعلم

طغرل بن ارسلان

۱۱۷۱ — سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد
بن ملکشاه بن الپ ارسلان بن جغربیک بن میکائیل
بن سلجوق بعد از پدر پادشاه شد واز دارالخلافه
اورا سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیرالمومنین لقب
کردند پادشاهی خوب صورت ونیکو سیرت وصاحب
شوکت ولطیف طبع بود واشعار نیکو دارد
واین رباعی از اشعار او است رباعی [ ]

دی روز چنان وصال جان افروزی
وامروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایام
از روزی نویسد این را روزی

۱۱۷۲ — در اول دولت زمام امور کلی وجزئی را در دست

عمش اتابک محمد بن ایلدگز بود و کار لشکر بعم دیگر قزل
ارسلان مفوض ایشان دران راه دانش و مردی
دادند ملک ابخاز قصد آذربایجان کرد و محمد بن طغرل
بن محمد که عم سلطان طغرل بود قصد مملکت عراق کرد
+ و بیشتر امرا با او متفق شدند و اتابکان در یک ماه 253a
دو تا ختن کردند و هر دو دشمن را مقهور کردانیدند 210b
و اتابک تا مدت ده سال که اتابک محمد در حیوة بود
و ملک سلطان طغرل محمود ریاض خلد بود. ——

— 1/1 — در رجب سنه احدی و ثمانین و خمسمایه هفت
کوکب سیار در سیم درجه میزان بر یک دقیقه جمع شدند
و ان اولین قران بود در مثلثه هوائی با قران تمامت
کواکب، منجمان حکم کردند که ربع مسکون باد رانی
نماند بلکه کوهها نیز خراب شوند و از زمین چیزی
1/4 باد برداره [و غلو در این معنی انوری بیش میکرد
و مردم از این بیم در کوهها و در زیر زمین خانها
ساختند و مالها را بران خرج کردند و چون انحکم
در اول ماه خریف بود اتفاقا هنگام حکم ایشان
وقت بذر بود آن قدر باد نبود که غله را پاک کند
آن قدر باد نبود که غله را پاک کند

و از بی بادی آن سال تمام غلّه پاک نتوانستند کرد. و در
روز حکم + چراغی بر سر مناری بردند باد اورا ننشاند و تا شب
بسوخت، و در این صورت معنی حدیث کذب المنجمون برب الکعبه
باظهار رسید، و بزرگی در این معنی در حق انوری گفت، بیت

گفت انوری که از سبب بادهای سخت
ویران شود عمارت بس کوه بر سری
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد
یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

اگرچه بصورت این معنی باظهار پرسید اما در این معنی
آن صورت ظهور تمام یافت، ——

——۱۶۱ — در توران در هم این همین سال چنگیزخان بر قوم
خود سروری یافت، و به مطیع + گردانیدن اقوام دیگر مشغول
شد، و در ایران اتابک محمد که سبب تمهید قواعد سلطنت
بود در ذو الحجه در این سال به ری برگشت، و ملک بر آشوب شد، ارکان
دولت قاصد همدیگر شدند و هریک بنوعی سر میکشیدند و
بر هیچکس مبارک نمی آمد، ——

۱۶۶ — سلطان طغرل بعد از اتابک محمد کار ملک و لشکر به قزل
ارسلان مفوّض کرد، جماعتی از مفتنان او، و سلطانرا بر هم
متوهم کردند، اتابک قزل ارسلان + منکوحهٔ براتر فتنه خاتون
ساختند

بنت اینانج را در نکاح آورد و در آن زفاف از سلطان طغرل غافل گشت. سلطان ازو مفارقت کرد و به سمنان رفت. قزل ارسلان از عقب او روان شد و در حدود دامغان بهمدیگر رسیدند و چندین روز محاربات رفت، عاقبت آتابک قزل ارسلان با وجود کثرت عسکر شکسته شد و به ری آمد و از انجا به آذربایجان رفت. سلطان به همدان آمد از دار الخلافه لشکری بیشمار بمدد قزل ارسلان آمد و در کنار سفید رود با سلطان جنگ کردند و مقهور شدند، سلطان عزیمت آذربایجان کرد و آتابک قزل ارسلان به همدان آمد و بنام سنجر بن سلیمانشاه خطبه کرد و بقصد سلطان طغرل به آذربایجان رفت. سلطان به عراق آمد.

157 قتلغ اینانج بن آتابک محمد بن ایلدگز مخالفت سلطان کرد و بر اصفهان مستولی شد، سلطان بحرب او رفت او از اصفهان براه ساوه به زنجان رفت، سلطان در عقبش برسید جنگ کردند، سلطان بسبب زخمی منهزم شد و به همدان رفت، ناگاه قزل ارسلان در رسید، و سلطان طغرل با پسرش ملکشاه را بگرفت و به آذربایجان فرستاد و در قلعهٔ کهران محبوس کرد و کار سلطنت بر آتابک قزل ارسلان مقرر شد. شبگیر که بسلطنت خواست نشست اورا کشته یافتند در نهٔ شوال سنه سبع و ثمانین و خمسمایه، نسبت قتل او بفداییان ملاحده کردند.

158 همان شب اتابک نصرت الدین ابو بکر بن محمد

بن ایلدگز به آذربایجان رفت و بپادشاهی نشست، سیف الدین محمود (بانقلی / یابقلی) سلطان طغرل و پسرش را از حبس خلاص داد و به دار الملک عراق رسانید.

163 a. 1. 2
211 b. 3 bis
254 a. 6-7

159 — و در منتصف جمادی الآخر سنه ثمان و ثمانین و خمسمایه بر در قزوین (در این سال) سلطان طغرل با قتلغ اینانج جنگ کرد و مظفر شد، در این وقت تکش خوارزمشاه به ری آمده بود و با سلطان در ملک عراق تنازع میکرد، بر آن صلح کردند که ملک ری با تکش گذارند، تکش خان بر این قرار باز گشت، و سلطان طغرل جهت دفع فتنه فتنه خاتون بنت اینانج مادر اینانج قتلغ را در نکاح آورد و او با پسرش متفق شد، خواستند که سلطان را زهر دهند، سلطان دریافت و همان شربت بخورد زن داد و در حال بمرد و سلطان اینانج قتلغ را بگرفت و محبوس کرد، و بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت خلاص داد، و اینانج قتلغ با برادرش نصرت الدین ابو بکر در کار آذربایجان تنازع کردند و در یک ماه چهار نوبت حرب کردند، اتابک ابو بکر مظفر شد و اینانج قتلغ پناه به خوارزمشاه تکش خان برد، خوارزمشاه بمدد او لشکر فرستاد.

211 b

254 b

160 — و در محرم سنه تسعین و خمسمایه به خوار ری حرب کردند، سلطان طغرل مظفر شد و در آن معنی گفته اند، رباعی [ ]

(Seldjouqides)

ای پیش غریبان تو خوارزمی خاکسار
وی خنجر برّان تو خوارزمی خوار
زین پیش نیارند که بندند بخواب
در عرصهٔ سمنان تو خوارزمی خوار

میدان

161 — سلطان طغرل به ری آمد و در شراب افتاد و این دو بیت بگفت، بیت [ ]

مائیم

مائیم در این جهان چرانیم و چمان
بخشیم و خوریم و یاد داریم عمان
نه مال بما ماند و نه خوان و نه مان
چون عمر نمی ماند گو هیچ ممان

162 — آوازه لشکر خوارزمشاه و رسیدن او گرم شد و ارکان دولت سلطان طغرل بدو ملطّفات نوشتند، سلطان طغرل از ذوق عشرت بآن با آن نمی رسید، وزیرش در حق او گفت این ابیات گفت، بیت [ ]

گر ملک فریدونت پس اندوز بود
روزت ز خوشی چو عید نوروز بود
در کار خود از بخواب غفلت باشی
ترسم که چو بیدار شوی روز بود

163 — بعد از ادراک مدتی تکش خوارزمشاه برسید و اینالتج قتلغ بدو پیوست + و با لشکر او در مقدمه بجنگ سلطان +

212 a

163 b

(Seldjoūqīden)

طغرل آمد بظاهری در اواخر ربیع الآخر † سنه تسع و
خمسمایه بهمدیگر رسیدند سلطان از غرور جوانی و مردانگی
و شراب با خوارمایه سپاه بجنگ رفت و در برابر اینانج قتلغ
افتاد و حمله کرد و از شاهنامه این ابیات می خواند

بیت

چو زآن لشکر کشن بر خواست گرد
زخ نامداران ما گشت زرد
من آن کرزِ یک زخم بر داشتم
سپهرا هم انجای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین
که چون آسیا شد برایشان زمین

— 1614 — ومید انست که در آسیای سپهر آسیابان قهر بسنگ
فادانه عمر او آس میکند چون دولت از او روی بر داشت
بمردی نکه نتوانست داشت ازمستی کرزی بردست اب
خود زد اسب بروی درآمد سلطان از اسب بیفتاد واینانج
قتلغ بدو رسید سلطان گفت ای جهان پهلوان سلطانم
مرا زینهار ده اینانج قتلغ گفت که بوقت مردن بزرگی
مطلب مقصود ازاین همه مشغله قتل نست و حربه برسینه اش
زد و بگشت خوارزم شاه بکشش خاتون در حال در رسید
وسرش ازتن جدا کرد و بخلیفه فرستاد وتنش را درگ

(Seljouqide)

این ابیات

بر دار کردند و در این معنی گفته اند

امروز شها ملک جهان دل تنگی است
منصوبه چرخ هر زمان از رنگی است
دی از سر تو تا بفلک یک گز بود
امروز ز سر تا بتنت فرسنگیست

+ 2556

165 — تکش خان با ندیم سلطان گفت که مردی سلطان همین بود که پای یک حمله ما نداشت، ندیم جواب داد بیت [ ]

ز بیژن فزون بود هامون بزور
هنر عیب گردد چو برگشت هور

166 — دولت سلاطین سلجوق در عراق سپری شد و آن ملک به تصرف خوارزمشاهیان آمد، امرا و اتابکان دولت سلجوقی که مخالفت ایشان کردند هر یک ببلائی مبتلا شدند و هم از آنجا که وسیلت جستند نکبت دیدند و از بی زنهاری که با ولی + نعمت خود کردند دمار از روزگار یکایک بر آمد حق سبحانه و تعالی هیچکس را بکفران نعمت گرفتار مکناد، —

9126

167 — از اتابکان که مخالفت (ملاحقت) و مخالفت سلاجقه نکردند اتابک نصرت الدین ابو بکر بن محمد بن ایلدگز بود، بعد از عمش قزل ارسلان بیست

(بیست و دو) 172

(Seldjouqides)

سال پادشاهی آران و اذربایجان کرد، در سنه سبع وستمایه
در گذشت، و برادرش مظفر الدین ازبک بر جای او پادشاه 164.a
شد و پانزده سال حکم کرد. —

168 — در سنه اثنی و عشرین و ستمایه چون سلطان جلال
الدین منکوبرنی خوارزمشاه بر ملک اذربایجان مستولی شد،
[ازبک] از غصه در قلعهٔ آلنجق بقولنج درگذشت و پسرش
خاموش و غلامش قراجه مدتی کرّ و فرّ کردند و بجائی
نرسیدند و ملک در تصرف خوارزمشاهیان آمد —

شعبه دوم

سلاجقه کرمان

237.a

169 — اوّل ایشان قاورد بن جغربک بن میکائیل بن سلجوق بود
در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمایه حاکم کرمان گشت و سی
و دو سال حکومت آنجا کرد، در سنه خمس و خمسین و
اربعمایه شیراز نیز بستد و دست دیالمه از آن کوتاه
گردانید و بر برادرش الپ ارسلان عاصی شد، و بهفده سال
با مسلمون آنجا باز بمطاوعت در آمد و در سنه خمس و
ستین و اربعمایه در جنگ ملکشاه بن الپ ارسلان اسیر شد
و بفرمان او مسمون شد،

سلطان شاه

170 — سلطان ملک شاه بن الپ ارسلان ملک کرمان به سلطانشا بن قاورد داد، او دوازده سال پادشاهی در آنجا پادشاهی کرد و در سنه ست و تسعین و اربعمایه نماند،

تورانشاه

171 — بعد ازو برادرش تورانشاه سیزده سال و نیم سلطنت کرد، در سنه تسع و ثمانین و اربعمایه در گذشت،

ایرانشاه

172 — بعد ازو پسرش ایرانشاه حاکم گشت و پنج سال پادشاهی کرد، چون میل او بالحاد بود با کرمانیان بیدادی میکرد، در سنه اربع و تسعین و اربعمایه بفتاوای علما برو خروج کردند و اورا بکشتند،

ارسلانشاه

173 — عمر اده، او ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد از بیم او خودرا پیش کشتگی پنهان کرده بود، اورا بیاوردند پادشاهی دادند چهل و دو سال + پادشاهی کرد، و آئین عدل و داد بگسترانید در سنه ست و ثلاثین و خمسمایه رحلت نمود،

213a

محمد شاه

۱۷۴ — بعد ازو پسرش محمد شاه چهارده سال پادشاهی کرد و در سنه خمسین و خمسمایه رحلت نمود

طغرل شاه

۱۷۵ — بعد ازو پسرش طغرل شاه دوازده سال پادشاهی کرد و در سنه اثنی و ستین و خمسمایه درگذشت

ارسلانشاه و بهرامشاه و تورانشاه

۱۷۶ — بعد ازو پسرانش ارسلانشاه و بهرامشاه و تورانشاه تا مدت هشت سال با همدیگر محاربات کردند و بهر چندگاهی یکی حاکم گشتی، ملک کرمان در آن حروب خراب شد

محمد شاه

بعد از ایشان محمد شاه بن بهرامشاه بن طغرل شاه بن محمد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد پادشاه شد، مبارکشاه و بعضی خویشان او با او مخالفت کردند او پناه بسلطان ارسلان بن طغرل آورد، سلطان ارسلان اورا بلشکر مدد کرد و مبارکشاه از جنگ او به غور گریخت و ملک کرمان بر محمد شاه قرار گرفت تا ملک دینار از قوم غزان در سنه ثلاث و ثمانین و خمسمایه حکومت کرمان از خانهٔ قاوردیان ببرد

شعبهٔ سیم

سلاجقهٔ روم

1646 | 213a | 376

173 — چون ~~طوطش~~ بن اسرائیل در جنگ الپ ارسلان شهید
قتلمش 173
قتلمیش 170.172
شد سلطان خواست که تخمهٔ اورا تمامت مقهور گرداند، وزیرش
نظام الملک مانع شد و سعی نمود تا ~~نصر~~ اسم شهزادگی از
ایشان بیفکند و ایشانرا براه سپه سالاری ها ولایت شام فرستاد
179 [چون صاحب انطاکیه که کافر بود و خراج گذار سلجوقیان بزن
خواستند به عکّه رفت، سلیمان بن قتلمش فرصترا غنیمت
شمرد و در غیبت او بر انطاکیه مستولی شد،
180 — از قبل سلجوقیان شرف الدوله علی حاکم حلب و محصّل
خراج انطاکیه بود، از سلیمان خراج انطاکیه طلبید، او گفت چون
آن ملک در اسلام آمد خراج نباید خواست، شرف الدوله علی
لشکر بجنگ او ~~کشید~~ + کشید، ظفر سلیمان را بود و او + ~~کشته~~
(256a)
(213b) ~~شد~~ [شرف الدوله] کشته شد و بر ~~ملک~~ حلب نیز حاکم گشت،
181 — و احوال بسلطان ملکشاه عرضه داشت پیش ~~که~~ از آنکه
جواب بدو رسد تاج الدوله تتش بن الپ ارسلان بجنگ
او رفت و امراء اورا بفریفت تا به پیش تتش رفتند،
سلیمان از خوف عذاب و ~~که~~ نکال خودرا هلاک کرد، —
182 — چون برید او بحضرت سلطان رسید سلطان را

استخلاص انطاکیه ازو موافق آمد و حکومت انطاکیه و حلب برو مقرّر داشت. رسول در میان راه خبر قتل سلیمان بشنید بدرگاه سلطان باز گشت و احوال عرضه داشت سلطان بدین حرکت از برادر برنجید و به نام داود بن سلیمان حکم نافذ شد و داود متصدّی آن شغل گشت

داود

183 — چون ازمیانوس قیصر قصد توقات و اماسیه و بلسار بکیسار ازمیالوس ازمیانوس

و دیگر بلاد دانشمندیه کرد و دانشمندیه از حکام ولایت اسلام که در حوالی او بودند مدد طلبید. داود با دیگر پادشاهان بجنگ قیصر رفتند. قیصر منهزم شد. داود در قونیه بر تخت قیصر نشست در سنه ثمانین و اربعمایه و مدت بیست سال حکم کرد و در سنه خمسمایه در گذشت

1646 | 213b | 256a

184 — برادرش قلج ارسلان بن سلیمان بعد ازو پادشاه شد. مدت چهل سال در سلطنت بماند. عدل و داد گستر و نام او در جهان بلند شد و در آخر عهد از سلطان مسعود آن ملک در عراق حاکم بود و خلفا ازو ملالت داشتند. قلج ارسلان را

165.a

256.b.

نوید سلطنت عراق داند او پسرش مسعودرا در روم
قایم مقام گذاشت و خود آهنگ بخداد کرد چون بآب
خانور 173 جانور 170 جابود 172
رسید اتابک جاولی که معظم ارکان مسعودی بود امرای
داود و مسعودی 173
قلج ارسلان را وعد ووعید فرستاد و ایشانرا بر قلج ارسلان
دشمن گردانید تا اورا در آب جابوز غرق کردند در سنه
تسع و ثلاثین و خمسمایه در شهر میافارقین مدفون شد
~~و پسرش مسعود در روم با دانشمندان پیوند کرد و مدت~~

نور

165.a | 213.b | 256.b.

مسعود

185 — و پسرش مسعود در روم با دانشمندان پیوند کرد
و مدت نوزده سال حکم راند و در سنه ثمان و خمسین 214 a
و خمسمایه در گذشت —

قلج ارسلان

186 — پسرش عز الدین قلج ارسلان بپادشاهی نشست
و بیست سال حکم کرد و اورا ده پسر بود

۱	رکن الدین سلیمانشاه	۷	نور الدین محمود
۲	ناصر الدین برکیارق	۸	معز الدین قیصرشاه
۳	قطب الدین ملکشاه	۹	محی الدین

165a | 214a | 256 b

۷۷	مغیث الدین طغرل	۹	سنجر شاه
۸۸	ارغون شاه	۱۰	غیاث الدین کیخسرو

187 — و بدیشان قوی حال بود و بسبب آنکه دانشمندیان ضعیف شده بودند طمع در ملک ایشان کرد وسواس و قیصریه را بگرفت و شهر اقسرا بساخت ذو النون دانشمندی باتابک نور الدین پادشاه شام التجا ساخت و او فخر الدین عبد المسیح را با لشکر بمدد او فرستاد وسواس و قیصریه باز ستد تا اتابک نور الدین در حیات بود عبد المسیح انجا بود قلج ارسلان را بر آن ولایت دست نه چون اتابک نور الدین و ذو النون دانشمندی باندک زمانی درگذشتند قلج ارسلان باز آن بلادرا در تصرف آورد و امرای دانشمندیه را بفریفت تا اسمعیل بن ذو النون را هلاک کردند و آن ملک تمام با قلج ارسلان افتاد و عرصهٔ ملک او اتساع تمام یافت ولایت بر پسران خود بخش کرد غیاث الدین کیخسرو را که از همه کهتر بود ولی عهد خود کرد و در سنه ثمان و سبعین و خمسمایه درگذشت

188

غیاث الدین کیخسرو

189 — پسر کهترش غیاث الدین کیخسرو در قونیه بجای پدر بود

بنشست و برادر مهترش رکن الدین سلیمانشاه
با او در نساخت و از برادران هرکه با او موافقت نمود
ملکی که پدر بدو داده بود مقرر داشت و هرکه مخالفت
او کرد اورا نیست گردانید و با لشکر بسیار به قونیه رفت
و اورا حصار داد و چون اهل قونیه را با غیاث الدین کیخسرو
آنرا 165a/214a/258a/
سلیمان شاه
خوش بود مدتی در کار حصار مقاومت کردند بعد از آن صلح
کردند بر آنکه سلطنت سلطان رکن الدین سلیمان را بود
و غیاث الدین کیخسرو را امان باشد تا با اتباع خود به
ملسان رود، مدتی براین صورت بود، و چون کیخسرو از
برادر متوهم بود باستنبول گریخت، دراین حال در عراق
سلاطین سلجوقی بر افتاده بودند و ملک با خوارزمیان افتاد
کار سلطنت رکن الدین سلیمانشاه در روم قوی شد و از دار
الخلافه اورا سلطان القاهر لقب دادند و او ارزن الروم را
بگرفت و به برادرزاده داد، از انجا اهنگ انجاز
و گرجستان کرد، اما چون شرایط احتیاط نا مرعی گذاشت
شکست برو افتاد و به روم رفت و خواست که بانتقام رود،
زمان نیافت و در سنه اثنی و ثمانیه بجوار حق
پیوست، بیست و چهار سال عمر داشت و چهار
سال حکم کرده بود

قونیه
165a/214a/258a/
190
214.b
191
165.b
258b
165b/214b/258b

قلج ارسلان

طاقت مقاومت او نبود

۱۹۲ — پسرش عز الدین قلج ارسلان را اگرچند که در حدّ طفولیت بود بر تخت سلطنت نشانیدند، یک سال اسم سلطنت داشت و جهت کودکی او در میان امرا اختلاف افتاد و اتابک برنقش بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستاد تا از دیار فرنگ باز آمد

165.b/2146/2586

کیخسرو

[دو بار به تخت نشست]

۱۹۳ — ۸ عز الدین قلج ارسلان را طاقت مقاومت او نبود، قونیه بدو باز گذاشت و سلطنت بر غیاث الدین کیخسرو قرار گرفت، شش سال حکم کرد و عز الدین قلج ارسلان را بدست آورد و بقلعهٔ فرستاد و هم آنجا فرمان یافت، کیخسرو چندی از بلاد فرامان در تصرف آورد، و قلاع بسیار فتح کرد و بحدود لادقیه بجنگ قریان ۱۷۲ ساقیلوس ۱۷۲ لاسلیوس ۱۷۲ فاملیوس رفت و در جنگ کفار شهید شد درسنه تسع وسبعمایه

کیکاوس

۱۹۴

درسنه تسع وسبعمایه پسرش عز الدین کیکاوس بسلطنت نشست و بعد از یکسال بزخمت سل بمُرد

علاء الدین کیقباد

195 – برادرش علاء الدین کیقباد بسلطنت رسید و مدت بیست و شش سال پادشاهی کرد، نامدارترین پادشاهان آن خاندان بود ~~برادرش~~ سلطنتی بسزا کرد و برادرش رکن الدین سلیمان مخالفت او نمود، بعد از محاربات بی دست او گرفتار شد و در قلعه هوشیار محبوس گشت و هم آنجا فرمان یافت، و در میان سلطان علاء الدین کیقباد و سلطان جلال الدین خوارزمشاه محاربات رفت و ظفر سلطان علاء الدین را بود بعد از او پسرش غیاث الدین کیخسرو اورا بتادانی زهر داد و بدان درگذشت در سنه ست و ثلاثین و ستمایه

259 a

215 a

کیخسرو

196 – ~~در سنه~~ ست و ثلاثین و ستمایه کار سلطنت پسرش غیاث الدین کیخسرو تعلق گرفت و مدت هشت سال حکم کرد، از لشکر مغول سپاهی گران در صحبت امیر بایجو بجنگ او رفتند، امرای روم بنوبت با ایشان جنگ میکردند و منهزم میشدند چون تمامت سپاه روم از لشکر مغول گریزان شد سلطان نیز خیمه و خرگاه و سراپرده بجای گذاشته و منهزم گشت لشکر مغول بر ملک روم دست یافتند، سلطان غیاث الدین کیخسرو در سنه اربع و اربعین و ستمایه فرمان یافت

165

سلیمانشاه

197 – بعد ازو پسرش رکن الدین سلیمان شاه راه سلطنت یافت و مدبر ملک + معین الدین پروانه کاشی بود ٭ سلطان برادر خود علاء الدین کیقباد را بحضرت قاآن فرستاد ٭ و او مهمات بمراد ساخته مراجعت نمود ٭ چون بحدود روم رسید رکن الدین سلیمان از خوف آنکه برادر برو تفوق جوید اورا در راه زهر داد و هلاک کرد ـــــ

198 – برادر دیگرش کیکاوس از آن متوهم شد بگریخت و به قرم رفت ٭ لشکر ترکان خان اورا بخدمت حضرت بردند و بحکم تو فرمان + سلطنت روم بدو مفوض شد و او عازم روم گشت اما در راه فرمان یافت ٭ مدت هیجده سال در آن غیبت بود ٭ سلطان رکن الدین سلیمانشاه در سنه اربع و ستین و ستمایه بفرمان ابقا خان بیاسا رسید ٭ ـــ

– کیخسرو –

199 – بعد ازو پسرش کیخسرو نامزد سلطنت شد ٭ چون او بر حد طفولیت بود از دیوان مغول خواجه معین الدین پروانه را تمکین تمام دادند و او مادر کیخسرورا + در نکاح آورد ٭ مدت هیجده سال نام سلطنت بر کیخسرو بود ٭ در سنه اثنی و ثمانین و ستمایه در آذربایجان بفرمان احمد خان از جهت آنکه

با شاهزاده[172] قنقرمای / 173 قنقربای / 170 قنقرای خویشی داشت بیاسا رسانید -

مسعود

و — بعد از غیاث الدین مسعود بن کیکاوس که از 173 قرم / 170 قوم / 172 قرم آمده بود بفرمان ارغون خان نامزد سلطنت شد، احوال روم در عهد او مضطرب بود، اولاد منتشاه. و طغرلشاه بر ساحل انطاکیه و علائیه و لاذقیه بتغلب مستولی شدند پسر اشرف ولایت 173 افسر / 170 افشر / 172 افسر و آب گرم و با ولایت کول و پسر قرا خان ولایت ارمناک که متصل سینوب است از تصرّف مغول بیرون بردند، بجهت دفع ایشان شاهزادگان کیخاتو و 201

را به روم فرستادند و وزارت [illegible] به 173 هولاجو / 170 هولاقو / 172 هولاجو

عمزادهٔ ام مرحوم سعید خواجه فخر الدین محمد مستوفی مفوض گشت و او بحسن تدبیر بعضی را از آن جماعت بمطاوعت در آورد و چندین را بزخم تیغ آبدار دمار از نهاد خاکسار + بر آورد، و ممالک روم را محسود ممالک گردانید. چون او بقصد سعد الدوله جهود که وزیر ارغون خان بود بدرجهٔ شهادت رسید وزارت روم بصاحبی که

Jauhi à 261 v°

مشهور است بمرحوم سعید فخر الدین احمد لاکوشی تبریزی حواله رفت ——

202 — چون حاصل ملک روم بخرج شاه‌زادگان و لشکری که آنجا بود وفا نمی‌کرد خواجه فخر الدین احمد لاکوشی تدبیر کرد و املاک دیوان بارباب مناصب فروختن گرفت تا پیشتر روم ملک شد و بر ارباب غمخوارگی آن واجب گشت و بدین تدبیر شایسته آن ملک معمور شد چه اگر بر ملکیت دیوان باقی ماندی چون حکام را اعتماد دوام عمل نبودی کار عمارت مهمل بودی و باندک زمانی تمامت ولایات خراب گشتی چه مشاهده میرود که هر موضعی که بدیوان یا بوقف تعلق دارد در آبادانی

166 b

203 — نسبتی بدآنچه بارباب منسوبست ندارد چون در سنه سبع و تسعین و ستمایه غیاث الدین مسعود نماند

173 170 172 تسع

216 a

برادرزاده‌اش کیقباد بن فرامرز نامزد سلطنت شد ——

کیقباد

204 — کیقباد بن فرامرز بحکم یرلیغ غزان خان نامزد سلطنت شد و چند از مدتی از غزان خان یاغی شد غزان خان لشکر بفرستاد و اورا بگرفت نام سلطنت روم از سلجوقیان بکیقباد و بعضی از ایشان در سواحل بحر و اوجات هنوز پادشاه اند — والله اعلم —

fin

Le Seldjouq dans la 172 comment 229a

172. 261 a

VII — Les Khârezmiens

173 170 172
172a 223a 270b
172b

فصل هشتم
از باب چهارم

در ذکر اتابکان

1 — منقسم بدو شعبه اند —

1 — یکی بشام و دیاربکر نه تن بودند مدت ملکشان از سنه احدی و ثمانین و اربعمایه تا سنه ثمان و خمسین و ستمایه

= = 173
احدی و ستمایه

173 صد و هفتاد و هفت سال
170 " " "
172 صد و بیست سال

2 — دوم بفارس معروف به سلغریان یازده تن مدت ملکشان از سنه ثلاث و اربعین و خمسمایه تا سنه ثلاث و ستین و ستمایه + صد و بیست سال —

172

شعبه اوّل سلغریان

2 — بروایتی اصل ایشان نیز از نسل سلغر است و او از تخم طاق خان پسر اغو خان بود که بوقت عزم سلجوقیان

اغرا
اغر

بدین ملک با یکهزار خانه به سلجوقیان پیوست

Ajlan
ajlan
ajlis

چون سلجوقیان بر ملک ایران مستولی شدند تخمهٔ اورا راه حجابت دادند —

ق — و بروایتی دیگر اتابکان دیاربکر و فارس از یک تخمه اند ، بدیگر روایات اتابکان شیراز از سلغری اند و اتابکان دیاربکر و شام اصل ایشان از تخمهٔ اقسنقر غلام ملکشاه سلجوقی اند —

اقسنقر

4 — اقسنقر درپیش سلطان ملکشاه مرتبهٔ بلند یافت و در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه اورا حکومت حلب داد + ده سال والی حلب بود در سنه احدی و تسعین و اربعمایه در گذشت — (223)

زنگی

ی — پسرش زنگی قایم مقام او گشت + و بحکم سلطان برکیارق حاکم تمام بلاد شام شد و نور الدین لقب یافت ، بعد از سلطان برکیارق بحکم سلطان محمد بن ملکشاه پس از وفات جگرمش اردبیل و موصل و بعضی از بلاد دیاربکر بدو تعلق گرفت ، و اورا سه پسر بود بیرابه و نور الدین و مودود ، بیرابه (برانه) ملازم سلاطین عراق بودی و والی فارس و نور الدین را ولایت شام داد ، و مودود را ملک دیاربکر ، زنگی در سنه اثنی وعشرین وخمسمایه در گذشت — (271)

برانه 170 . 172

برانه

احدی خمسین — " —

VIII atabek

نور الدین

6 – نور الدین چهل و شش سال در شام پادشاهی کرد و در سنه ثمان و ستین و خمسمایه نماند۔

ملک صالح

7 – پسرش ملک صالح پادشاه شد و بتغلب عمزادهٔ اش عزلت گرفت۔

مودود

8 – مودود در دیاربکر چهل و سه سال پادشاهی کرد و در سنه خمس و ستین و خمسمایه در گذشت۔

سیف الدین

9 – پسرش سیف الدین غازی قایم مقام شد۔ شام نیز از عمزادهٔ خود ملک صالح بن نور الدین بستد و در سنه احدی و خمسین و سبعین و خمسمایه مصریان شام از دست او بیرون بردند۔ از آن وقت شام باز داخل مصر شد۔ سیف الدین غازی در سنه ست و سبعین و خمسمایه در گذشت۔

مسحود

مسعود

10 — برادرش مسعود بن مودود پادشاه دیاربکر شد، سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه نماند. — 589

— ارسلانشاه —

11 — پسرش ارسلانشاه بعد از و شش سال پادشاهی کرد و در سنه احدی و ستمایه — درگذشت. — 601

خمس و تسعین و خمسمایه

— مسعود —

12 — پسرش مسعود شش سال دیگر + پادشاهی کرد و در سنه احدی و ستمایه نماند. 601

— ارسلانشاه —

13 — پسرش ارسلانشاه نامزد پادشاهی شد، چون او طفل بود پدر الدین لولو مدبّر کار او گشت و پنجاه و هشت سال حکم کرد و در سنه تسع و خمسین و ستمایه درگذشت. 659

— ملک صالح —

14 — پسرش ملک صالح بر جای او نشست و بر دست لشکر مخول کشته شد و ملک دیاربکر بتصرّف دیوان مخول امد.

شعبه دوم
سلغریان به فارس

۱ — اتابک سنقر

۱ — اول ایشان اتابک سنقر بن مودود بروایتی ابن مودود پسر اقسنقر است و بروایتی[+] پسر زنگی بن اقسنقر، اصل اتابکان دیاربکر بانتقام عم خود بیزابه (برانه)[+] که در جنگ سلطان مسعود سلجوقی کشته شد در سنه ثلاث و اربعین و خمسمایه بعهد سلطان مسعود بر پسر برادر سلطان محمد بن محمود خروج کرد و پادشاهی فارس بدست فرو گرفت و مملکت فارس مسخر او شد، سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه ست و خمسین و خمسمایه درگذشت، از آثار او مسجد جامع شیراز است و رباطی هم در جنب آن مسجد، —

224 a
173 a

اتابک محمد

۱۶ — اتابک محمد زنگی بن مودود بعد از پدر[172] برادرش[173] بسر پدرش
محمد اتابک زادگان الب ارسلان و سابق ابناء بیزابه (برانه)
طمع در ملک فارس کردند و بر آن مستولی شدند، زنگی بیامد و با ایشان جنگ کرد و ایشانرا مقهور گردانید و ملک بدو قرار گرفت و او بخدمت ارسلان بن طغرل سلجوقی رسید، او نیز آن ملک بدو مقرر داشت مدت[+] چهارده

272 a

سال در پادشاهی بود، مزار سلطان الاولیاء شیخ کبیر ابی
عبد الله خفیف را امارت کرد و وقفش معیّن گردانید و
در سنه سبعین و خمسمایه درگذشت، ——

اتابک تکله

17 — اتابک تکله بن زنگی بن مودود بعد از پدر پادشاه شد
بیست سال حکومت فارس کرد و در سنه 173 تسعین و خمسمایه
(سنه 170 تسع و خمسین و خمسمایه)
درگذشت، ——

—— اتابک طغرل ——

18 — اتابک طغرل بن سنقر بن مودود بعد از عمزاده حکومت
بدو تعلق گرفت، عمزاده اش سعد بن زنگی با او تنازع کرد
و چند نوبت در میان ایشان محاربات رفت، ظفر و هزیمت
می بود، ملک فارس در آن محاربات بکلی خراب شد چنانکه
مردم دست از زرع باز داشتند و قحط و وبا خواست
عاقبت طغرل در دست سعد بن زنگی اسیر شد، در سنه تسع
و تسعین و خمسمایه، نُه سال حکومت کرده بود، ——

اتابک سعد

19 — اتابک سعد بن زنگی بن مودود بعد از ظفر بر طغرل
پادشاهی بدو تعلق گرفت، و در آن سال در ملک فارس

قحطی بود که کسی مثلش نشان نداد بحیثیتی که
هرچه دندان بر آن کار کردی تمامت بخوردندی و اگر
زور یکی بر دیگری فزون بودی و فرصت یافتی اورا
بکشتی و بخوردی تا بمرتبهٔ که شبی موذنی بر بالای
منار تکبیر میگفت کهند بر منار افکندند دستار موذن
در کهند آمد و او سر خودرا بجهانید تا زمانی که قحط
بود دیگر هیچ موذن در شب تکبیر نیاراست کرد، پدر
از قحط وبائی عظیم پیدا شد و خلقی بی شمار بر آن
وبا هلاک شدند، —

۲۰ — اتابک سعد در عدل و داد کوشید، و ملک فارس را
آبادان کرد و چند از آن کرمان را مستخلص گردانید و دست
شبانکاریان از آن کوتاه کرد، —

۲۱ — در سنه ثلاث و عشر و ستمایه هوس ملک عراق کرد
و لشکر کشید و بر دست سپاه سلطان محمد خوارزمشاه اسیر
گشت و بچهار دانگ محصول فارس که بسلطان دهد صلح
کردند و به فارس رفت، پسرش ابوبکر اورا در شهر راه ندادند
و بجنگ انجامید، تیری بر آتابک سعد رسید، اهل شهر بشب
دزدیده اورا در شهر بردند، او پسررا بگرفت و محبوس کرد
تا بوقت آنکه سلطان جلال الدین خوارزمشاه از هند مراجعت

کرد و به فارس آمد اورا شفاعت کرده خلاص گردانید، اتابک سعد زنگی در سنه ثمان و عشرین و ستمایه درگذشت، بیست و هشت سال پادشاهی کرد، از آثار او جامع جدید شیراز است و رباطی هم در آنجا،

اتابک ابو بکر

22 — اتابک ابو بکر بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پدر بپادشاهی نشست، پادشاهی عاقل و عادل خیّر بزرگ منش بود و در حق اهل علم و مشایخ انعامات بسیار فرمودی بخلاف انکه در ملک فارس | بودند بدیگر ولایت از جهت ایشان وظایف فرستادی نام او در پادشاهی فارس درجهٔ عالی یافت، بزرگترین امراء دولت او امیر مقرّب الدین ابو المفاخر مسعود بود و او مردی خیّر نیکو نهاد بود بمرتبهٔ که بدی اعدا را به نیکوئی مقابله کردی، و امیر فخر الدین را ابو بکر اتابک + از درجهٔ ادنی بمرتبه اعلی رسانید چنانکه + فروتر از آتابک و برتر از او کس نبود، اولاد و خوانین و امرا و مقربان اتابک تماست بتربیت او محتاج شدند، او سیرت پسندیده و تدبیری تمام داشت، و بر اتابک بغایت مشفق بودی،

23 — اتابک ابو بکر مدت سی سال حکومت فارس کرد، کیش و بحرین و قصیف[171] و لحصا[172] مسخر کرد، و در زمان او ملک فارس رونق تمام یافت و او بسیار عمارات

(273a)
(225a)

بیضا
وخیرات کرد چون رباط مظفّری به ابرقوه و مظفّری ببصا
و مظفری فارق و مظفری بند عضدی و مظفری جابر که براه
خالسر
جابر
فاروق
ساحل است و بر مزار شیخ کبیرابی عبد الله خفیف (قدس الله
سره)
ثره) وقفها کرد و بر جمادی الاول سنه ثمان و خمسین و
ستمایه درگذشت —

— اتابک سعد —

24 — اتابک سعد بن ابوبکر بن سعد بعد از پدر پادشاهی بنام
او مقرر شد واو رنجور بود و دوازده روز بعد از وفات پدر
درگذشت —

— اتابک محمد —

25 — اتابک محمد بن سعد بن ابو بکر بن سعد بن زنگی بن
مودود بعد از پدر و جدّ پادشاهی بنام او مقرر شد —
چون او طفل بود مادرش ترکان خاتون مدبّر ملک او گشت
دو سال و هفت ماه براین منوال بود، در ذوالحجه سنه ستین
و ستمایه غنچه عمر اتابکزاده قبل از انکه به تسییم بلوغ
شکفته شود بصرصر ممات فرو ریخت و درگذشت —

— اتابک محمد شاه —

26 — اتابک محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از پسر عمزاده بپادشاهی نشست و مدت هشت ماه حکم کرد، ترکان خاتون در عاشر رمضان سنه احدی و ستین با او حرب کرد و اورا اسیر کرد و بمنزل فنا رسانید،

(273 b)

— اتابک سلجوقشاه —

(174 a)

27 — اتابک سلجوقشاه بن سلغر شاه بن سعد بن زنگی بن مودود بانتقام برادر بجنگ ترکان خاتون رفت و بر ملک فارس مستولی شد و پنج ماه حکم کرد، ترکان خاتون مادر اتابک محمد بن سعد ابو بکررا بخواست و بکشت،

(225 b)

28 — برادر ترکان خاتون اتابک علاء الدوله بشاه به هلاکو خان برد و لشکر مغول بکین خواستن ترکان خاتون بجنگ سلجوقشاه رفتند، بعد از محاربه از ایشان منهزم شد،

29 — امیر مقرب الدین در این حال شیراز از آسیب لشکر مغول نگاه داشت و شیرازیان بدین واسطه عظیم معتقد او شدند، این حال در صفر سنه ثلاث و ستین و ستمایه بود، سلجوقشاه درگرمسیر فارس بعد از محاربات بسیار بدست لشکر مغول اسیر شد و کشته گشت،

30 —

اتابک ابش خاتون

—30— اتابک ابش خاتون بنت سعد بن ابو بکر بن سعد بن زنگی بن مودود بعد از عهزادهٔ پدر بجای مادرش ترکان خاتون پادشاهی فارس بدو دادند یکسال در فارس حکم کرد بعد از آن اورا از جهت شاهزاده منگوتیمور بن هولاگو خان بخواستند و باردو آوردند و فارس در تصرف دیوان مغول آمد و مدت بیست سال در آن ملک حکومت بنام او بود پس نام سلغریان بر افتاد

IX. Les Ismâ'îliens 173 / 174.a | 170 / 225.b | 172 / 273.b

فصل نهم
از باب چهارم

در ذکر اسماعیلیان

و آن دو مقاله است

مقاله اوّل

در ذکر اسماعیلیان مصر و شام و مغرب

IX Ḥ. Ibn Ḥaw. de Méz et c.

274a

— چهارده تن بودند مدت ملکشان از سنه ست و تسعین و مائتین
تا سنه خمس و خمسمایه (505) دویست و شصت سال
خمسین و خمسمایه (550) صد و شصت و
(150)

ج — اسماعیلیان مصر و شام و مغرب اگرچه بر ایران حکم نکردند و از این کتاب مقصود احوال ایران است اما چون اسماعیلیان ایران داعیان ایشان بودند و بروایات مجهول نسبت خود بر ایشان رسانند از احوال ایشان نیز شمه‌ئ بایجاز یاد کنیم

مهدی

3 — اوّلشان المهدی صاحب سعید خواجه علاء الدین عطا ملک بن صاحب دیوان جوینی در تاریخ جهان کشای آورده است که اسماعیلیان اورا مهدی آخر الزمان می دانند و اهل سنت و جماعت مغربیان اورا از نسل عبد الله سالم بصری می شمارند و عراقیان اورا از نسل عبد الله بن میمون قداح می دانند و او داعی اسماعیل بن جعفر صادق بود و

4 — در عیون التواریخ ابو طالب علی بن انجب البغدادی آورده است که او از نسل اسماعیل بن جعفر صادق است و نسبتش بدین موجب یاد کرده المهدی محمد بن الرضی عبد الله بن التقی قاسم بن الوفی احمد الوصی محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق این محمد که جد جد مهدیست از دست بنی عباس بولایت ری گریخت به محمد آباد و در آنجا مدفون است و آن ده بدو منسوبست فرزندان او به ولایت قندهار افتادند و

نسل او آنجا مشهور است.

۵ — مهدی در مغرب در سنه ست و تسعین و مائتین در مغرب خروج کرد و بتدبیر کار او بالا گرفت تا در سنه اثنی و ثلثمایه بر سر سو اغلب که از وی قبل مقتدر خلیفه حاکم آنجا بود خروج کرد و ایشان را مقهور گردانید و بلاد افریقیه + در تحت تصرف آورد و بتقویت دولت خود از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد علی راس ثلثمایه تطلع الشمس من مغربها. مهدی بیست و شش سال حکومت کرد و در سنه اثنی وعشرین در گذشت مدت دو سال عمر داشت پنج سال از مهدی اثنا عشری کوچکتر بود.

قایم بامر الله

۶ — القایم بامر الله احمد بن مهدی بر جای پدر نشست. در عهد او مردی سنی مذهب ابو یزید نام بر او خروج کرد و باتفاق جمعی سنیان با قایم جنگ کرد و او را بشکست و در مهدیه محبوس گردانید و متابعان قایم اورا دجّال لقب کردند و گفتند که در خبر است که دجال بر مهدی یا قایم خروج کند و این معنی بر عکس است که مهدی بر دجال خروج خواهد کرد. قایم در شوال سنه اربع و ثلاثین و ثلثمایه متوفی شد. مرگ او پوشیده داشتند تا پسرش بر جای او نشست. و مدت حکومت قایم دوازده سال بود.

IX — Les Fatimides et Mez

منصور ۱

۶ — المنصور بقوت الله اسماعیل بن قائم بن مهدی بر جای پدر پادشاه شد و با ابو یزید جنگ کرد، بعد از محاربات اورا بگرفت و بکشت، مدت + هفت سال پادشاهی کرد در سنه احدی و اربعین و ثلثمایه به مهدیه درگذشت.

(296 b)

معز

۸ — المعز لدین الله ابو تمیم معز بن منصور بن قائم بن مهدی برجای پدر نشست + و پادشاهی حکیم و صاحب رای بود و ملک او وسعتی تمام یافت، مصر از تصرف کافور خادم که از قبل مطیع خلیفه عباسی + حاکم آنجا بود بحیلت اخراج کرد و کافور بسخن او فریفته شد و چون ملک از دستش برفت پشیمان شد و تدبیر ندانست معز در سنه اثنی و ستین و ثلثمایه اغاز عمارت قاهره کرد و آنرا دار الملک ساخت و حجاز از تصرف بنی عباس بیرون آورد چون بیست و چهار سال پادشاهی کرد در ربیع الاخر سنه خمس و ستین و ثلثمایه درگذشت.

(275 a)

عزیز بالله

۹ — العزیز بالله ابو منصور نزار بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر نشست + و البتگین مغربی را که از قبل طایع خلیفه حاکم شام بود بکشت و ملک شام در

(175 a)

تصرف آورد و بجهودی حوالت کرد و مصر بنصرانی ایشان بتعصّب دین بر اهل اسلام خواریها کردند. زنی رقعهٔ به عزیز داد و اورا از جور ایشان اگاه کرد. عزیز مردورا معزول گردانید و بسیاری مال بخیانت از ایشان بستد. چون بیست و یکسال حکومت کرد در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمایه درگذشت

حاکم بامر الله

۱۰ - الحاکم بامر الله ابو علی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بجای پدر نشست خودرا بظاهر عادل و خداترس نمودی و بر خری سوار شدی و بی کوکبه و طنطنه در بازار گشتی و گفتی که در کوه طور چون موسی علیه السلام مناجات میکنم و بر امر معروف و نهی منکر مبالغه کردی تا بحدی که از جهت دفع خمر خوردن بسیار درخت رزبه ببرید و حکم کرد که اشکاف موزه زنان بدوزند و زنان قطعاً از خانه بیرون نیایند و هفت سال بر این منوال بود اما در خفیه هر فسق و فجور و جور و ظلم و تعدی که از اتباع او بر خلایق رفتی باز خواست نکودی تا در خفیه روزی تمثالی در صورت زنی رقعهٔ در دست گرفته بر مجمر او راست کردند و آن رقعه از دست او بستد و ان بنحش حاکم و آبا و اجداد او مضمون بود برنجید

و بفرمود تا مصررا غارت کنند و بسوزانند قرب یکدیه
مصر بدین سبب خراب شد

12 — و عادت دیگر چنان داشت که رقعها بنوشتی و سر مهر
کرده روزبار بر افشاندی و مضمون رقعه آنکه حامل رقعه را
چندین چیزی بدهند یا آنکه چنین عقوبت کنند هرکه
همچنان مهر در پیش امیر باز بردی مضمون حکم آن بامضا
رسیدی —

13 قاضی احمد الله دامغانی در کتاب استظهار آورده است
که حاکم جمعی را از مصر بفرستاد وعلوی مدنی را بفرقت تا درخانه
او بپشت نقب میزدند تا روضه رسول صلی الله علیه وسلم ومیخواستند
که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را از پیش حضرت رسالت بیرون
آورند

14 — ودران روزها در مدینه گرد وتاریکی وباد وصاعقه عظیم پدید
آمد همه خلق بترسیدند ودر توبه وانابت کوشیدند
ودر حرم رسول صلی الله علی وسلم گریختند ساکن نمیشد
ان علوی مدنی این حال را باحاکم مدینه بگفت حاکم مدینه
ان جماعت را بگرفت وسیاست کرد هوا خوش شد واین
از کرامات ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بود بعد از چهار
صد سال.

همدرین سال خواهر خود + ست الملک نام را با ابن رولیش (173) امیر لشکر متهم کرد و خواست هر دو را از دست برگیرد ایشان واقف شدند و پیش از انکه ایشان را شام خورانند اورا چاشت چشانیدند دو غلام را در قصد او در کماشتند حاکم علم نجوم را نیکو میدانست و در طالع خود دیده بود که اگر از فلان شب بگذرد عمر او زیادت از هشتاد سال باشد چون بشب وعده رسید مادرش تضرع میکرد و نمی گذاشت که بیرون رود تا صبحگاه بماند مجال قرار نداشت بیرون رفت غلامان که در کمین بودند اورا بگرفتند و بکشتند و سرش پیش خواهر بردند و باز آوردند و این حال در سنه احدی و عشرو اربعمایه بود مدت ملکش بیست و پنج سال بود

رولیش 173 / رولتش 170 / رواس 173

(227 b)

طاهر بالله

15 - الطاهر بالله ابو الحسن علی بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بامر الله 172 بر جای پدر نشست امارت لشکر بر قرار به ابن رولیش 173 داد و اورا برخود ایمن گردانید و صد غلام ملازم او گردانید تا چون فرصت یافتند اورا بقصاص پدرش بکشند پس عمه را نیز در پی ابن رولیس

رولتش 172 / رواس 173

Roulis
Doudétech
Davas

رولیس / ابن دولتش / ابن رواس

روان کرد مدت شانزده سال در حکومت بسر برد و در سنه سبع و عشرین و اربعمایه به قاهره درگذشت

المستنصر — مستنصر بالله

16 — المستنصر بالله ابو تمیم معد بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی در هفت سالگی بپادشاهی نشست عقل تنگ داشت بمراد خویش برآمد و دیوانه تمام شد و جواهر نفیس را مانند سرمه بسودی ودر آب ریختی و بخلش بغایت بود که هیچ روزی بلشکر نمیداد لشکریان بروغوغا کردند و اورا بگرفتند واز او روزی طلب کردند و باخر بر بعضی صلح کردند مدت شصت سال پادشاهی کرد

17 — در اول دولتش اقسیس و جماعتی بر او خروج کردند و کار ایشان بالا گرفت و او بران مصابرت نمود تا بر ایشان دست یافت و همه را بگرفت و بکشت

17 — مستنصر را سه پسر بود نزار و احمد و عبد الحمید در اول نزار را امیری لقب بود ولی عهد کرد و آخر از او برنجید و اورا خلع کرد و به احمد داد و مستعلی لقب داد

اسماعیلیان دو گروه شدند آنچه متابعت احمد کردند مقدم ایشان افضل بن امیر الجیوش. و ایشانرا مستعلوی گفتند و آنچه

پیروی نزار کردند مقدمشان سعد الدوله القواسی و ایشانرا امرائی خوانند" —

176a 228a 277 — حسن صبّاح چنانچه معتقد اسماعیلیان است گوید که اعتبار نصّ اول دارد یعنی اسماعیل بن جعفر صادق امام باشد نه موسی کاظم و راستی آنکه پس ناخوش باشد" کاظم و رضا و جواد و نقی و مهدی را امام ندانستند و گوره‌کیا و علاء الدین ملحد و خورمشاه خورشاه و امثالهم را امام خواندند" القصه حسن صباح تابع نزار شد و بنام او دعوت کرد و مستنصر در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه درگذشت" —

— مستعلی بالله —

— المستعلی بالله ابو القاسم محمد بن مستنصر بن ظاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن قایم بن مهدی بر جای پدر نشست و قصد برادر داشت" نزار ازو بگریخت و با دو پسر به اسکندریه رفت مستعلی لشکر فرستاد تا اورا با پسران بگرفتند و در قاهره محبوس کردند تا متوفی شدند" و در عهد مستعلی فرنگیان بر بعضی از سواحل شام مستولی شدند" مستعلی ده سال حکومت کرد و در ذی قعده سنه سبع و تسعین و اربعمایه به قاهره درگذشت" —

— امر باحکام الله —

20 — الامر باحکام الله ابو علی منصور بن مستعلی بن مستنصر بن طاهر بن حاکم مسطور بر جای پدر پادشاه شد، بیست و هفت سال حکم کرد، جمعی از دعاته نزار اورا معاوضه بکشتند در سنه اربع و عشرین و خمسمایه عمرش چهل سال بود. —

حافظ لدین الله

21 — الحافظ لدین الله ابو میمون بن عبد الحمید بن مستنصر بن طاهر مسطور بر جای برادرزاده پادشاه شد، مدت بیست سال حکم کرد و در سنه اربع و اربعین و خمسمایه در گذشت. —

ظافر بالله —

22 — الظافر بالله ابو منصور محمد بن حافظ بن مستنصر بن طاهر المعروف بر جای پدر نشست و در عهد او فرنکیان بر عسقلان مستولی شدند، وزیرش عباس بن تمیم اورا در سنه تسع و اربعین و خمسمایه بکشت، مدت ملکش پنج سال بود. —

فایز بالله —

23 — الفایز بالله ابو القاسم عیسی بن ظافر بن حافظ بن مستنصر المذکور بعد از پدر پادشاه گشت، مصروع بود سه سال حکم کرد و در سنه اثنین و خمسین و خمسمایه بصرع در گذشت. —

عاضد لدین الله

العاضد[133] لدین الله ابو عبد الله محمد بن فایز بن ظافر بن حافظ
بن مستنصر بن طاهر بن حاکم بن عزیز بن معز بن منصور بن
قایم بن مهدی بعد از پدر پادشاهی نشست در عهد او
در سنه اربع و خمسین و خمسمایه فرنگیان قصد مصر کردند
عاضد از ایشان منزعج شد و بصاحب شام پناه برد او
الملک الناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب را که از
قبل او حاکم حمص بود بمدد او فرستاد لشکر فرنگ پیش از
وصول سپاه + شام بگریختند پس از آن میان عاضد و وزیرش
شاپور منافشه افتاد پناه به ملک صلاح الدین یوسف برد او
شاپور را بکشت [عاضد وزارت بدو داد] ملک صلاح الدین
یوسف در محرم سنه ست و خمسین و خمسمایه و بروایتی
خمس در سنه خمس و ستین و خمسمایه خطبه بنام
خلفای بنی عباس کرد و بعد از یک هفته عاضد بمرد
[ملک صلاح الدین یوسف بن ایوب بر ملک مصر مستولی شد
و سلطان لقب یافت و از اسماعیلیان در ان ملک دیگر
پادشاهی نشست

در سنه احدی و سبعین و خمسمایه ولایت شام نیز در
تصرّف ملک صلاح الدین یوسف آمد و دست آتابک سیف الدین
غازی[172] سرغلی سنجری[173] سلغری از آن کوتاه شد

27 — در سنه خمس و ثمانین و خمسمایه بیت المقدس را در تصرف گرفت و از تصرف فرنگیان بیرون آورد و لوحی بر دروازهٔ آنجا بنشاند و بر آن بنوشت که "و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون" ——

28 — در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه شهر عکّه نیز در تصرف او آمد و مدتی این ولایت در تصرف آل ایوب بود و بعد از ایشان حکومت مصر به غلامان افتاد و از غلام به غلام می آمد، اکنون ملک ناصر الدین الغی / الغی / الفی آنجاست و او پادشاهست و گویند که از بنی عباس یکی را خلافت داده است بالعرض سلطنت می دارد و این خلیفه عباسی را شهر بند می دارد و کس اورا نمی بیند ——

229 a

alwī
alī
alfī

مقالهٔ دوم

در ذکر اسماعیلیان ایران

29 هشت تن مدت دولتشان از سنه ثلاث و ثمانین و اربعمایه تا سنه اربع و خمسین و ستّمایه صد و هفتاد و یکسال ——

30 — — حسن صبّاح —

31 — اوّل ایشان حسن صبّاح بود نسبش حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسین بن محمد الصبّاح از نحم یوسف حمیری

190
2786

پادشاه یمن در اول شیعی اثنی عشری و حاجب سلطان
الب ارسلان سلجوقی بود بعد از آن بقول عبد الملک عطّاش
شیعی سبعی شد میان او و نظام الملک وزیر بر سر
حساب ممالک چنانکه ذکر رفت خصومت افتاد —
— از خدمت الب ارسلان دور شد و بری رفت که
مسقط الرّاس او بود در سنه اربع و ستین و اربعمایه
چون از بیم سلطان و نظام الملک ایمن نبود در
سنه احدی و سبعین و اربعمایه به شام رفت و
بر نزار بن مستنصر دعوت کرد چند سال در آنجا بود نزار
بن مستنصر کودکی را از فرزندان خود بدو بداد حسن صباح آن
کودک را بایران اورد و پرورش کرد چون نظام الملک وزیر
در طلب او بود حسن صبّاح متواری بود [در ولایت اصفهان
در خانه رئیس ابو الفضل لبنانی نزول کرد یک روز در
عبارت آورد که اگر دو کس موافق من بودی این
مملکت را برهم زدمی رئیس ابو الفضل تصور کرد که اورا
علت مالیخولیا اعار کرده و اگرنه مملکتی که از اقصای
کاشغر تا انطاکیه بیاوری دو تن چه گونه خلل گیرد
پس اندیشه اغذیه و اشربه صاحب مرض مالیخولیا پیش
حسن صبّاح آوردی

177 a
Kütüphane Bakanlığı Kütüphanesi

33 — حسن دریافت و از اصفهان به ری رفت و مردم قلاع را در خفیه دعوت میکرد، رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبش حاکم گردکوه و حسین قاینی که حاکم ترشیز قلعهٔ قهستان بود و حکّام دیگر قلاع خراسان دعوت او قبول کردند، عازم قزوین شد و داعیان را به الموت فرستاد، مردم آنجا بدعوتش در آمدند، ——— 229 b

34 — و در سنه ثلاث و ثمانین و اربعمایه بر قلعهٔ الموت رفت، نام آن قلعه در اول الهموت[173] الموت[170] اله اموت[170] اله الموت[172] بود 279 a

یعنی آشیانه عقاب و از عجایب حالات بحساب جمل عدد حروف ال هموت[173] که چهار صد و هشتاد و چهار سال باشد

l'auteur a mis le tétrahart au lieu de 5e

الموت[170] اله الموت[172]

بتاریخ عرب سال صعود اوست بر قلعه، ———

35 — در آن وقت قلعه الموت از قبل سلطان ملکشاه سلجوقی علوی مهدی نام داشت، حسن صباح علوی مذکور را گفت که چون بر این قلعه مرا ملک نیست بر اینجا طاعت کردن جایز نمی بینم اگر مصلحت بینی چندان زمین که در پوست گاوی در آید بمن فروش تا بر ملک خود طاعت کنم و از خدای تعالی ~~پوست~~ پرده مذ ~~نباشم~~ بترسم، مهدی آن مقدار زمین که او میخواست بدو فروخت، او پوست گاو را بدوال برید و گرد قلعه کشید و گفت که تمام قلعه مراست، مهدی علوی را مجال منع نبود

قلعه بدو گذاشت و او سه هزار دینار زر سرخ در بهای
آن قلعه بدو داد، و بر رئیس مظفر حاکم گردکوه نوشت
که حسن صباح بدعوت مشغول گشت،

38 — سلطان ملکشاه را غلامی بود التون تاش نام بود رودبار در
وجه اقطاع او بود بقلعه تاختن میکرد و از اتباع حسن
صباح هرکرا میدید می یافت میکشت، کار بر حسن تنگ شد
جهت انکه هنوز در آن قلعه ذخیره نبرده بود
التون تاش درگذشت + و کار حسن روز بروز قوت میگرفت،

37 — حسین قاینی در قهستان خلقی + فراوان را دعوت کرد،
این احوال بسلطان ملکشا عرض کردند، ارسلان تاش را با سپاهی
تمام بدفع حسن صباح فرستاد و قزل تاش را با لشکری
فراوان بدفع حسین قاینی، ارسلان تاش کار بر حسن
صباح تنگ آورد و باستخلاص نزدیک شد، و در آن وقت
در قلعه با حسن صباح هفتاد مرد بود، ده دار ابو علی
اردستانی از قهستان و از طالقان (اودی) سیصد مرد بمدد حسن
از قهپایه طالقان
صباح فرستاد + و بر لشکر ارسلان تاش شبیخون بردند و
مظفر شدند، ارسلان تاش منهزم بدرگاه رفت —

38 — هم در آن چندگاه وزیر نظام الملک که در قلعهٔ ملحدان
محرک سلطان بود بر دست فدائی ملحد در صومعه
کشته شد و سلطان ملکشاه نیز در آن نزدیکی به بغداد درگذشت

39 — و قتل تاش در قهستان کار برحسین قاینی تنگ آورد و بسبب
وفات سلطان بازگشت بعد از سلطان ملکشاه پسرانش برکیارق
و محمد در کار ملک با همدیگر در تنازع بودند و به حسن صباح
نمی پرداختند کار او قوت گرفت از قلعهٔ لنبسر فرمان او
(170 بسر
172 لنبسر)
نمی بردند در ذی قعدهٔ سنه خمس و تسعین و اربعمایه کیا
بزرگ امید روزباری را بفرستاد تا دزدیده بر قلعه رفت
و مهتر قلعه را بکشت و قلعه را مستخلص کرد —

40 — چون سلطان محمد بن ملکشاه پادشاه شد در قلاع ملاحده
ساعی شد و لشکر باستخلاص آن قلعه فرستاد و قلعهٔ الموت
(280 a)
هفت سال محصور بود عاقبت آتابک شیرگیر را بفرستاد و او در
کار جنگ و حصار مبالغه نمود و استخلاص نزدیک شد اما بسبب
مرگ سلطان محمد در حجاب توقف ماند —

41 — چون سلطان سنجر بپادشاهی نشست او نیز در طلب حسن
سعی می نمود حسن صباح زنی را از خواص سلطان بفریفت تا
شبی در پهلوی خوابگاه سلطان کاردی بزمین فرو برد و حسن صباح
بسلطان پیغام داد که اگر نه حب سلطان در دلم بودی آن کارد
که در زمین سخت فرو بردند در سینه نرم تو اسانتر بود می
اگرچه بر این سر سنگم آنها که شهارا محرمند مارا مسند
سلطان از این پیغام بترسید دیگر هیچ قصد او نکرد
و باجابت پیغام او مسلم داشت —

و کار حسن عزوجی تمام یافت

178a
2306

42 — رئیس ابو الفضل لبنانی به پیش او رسید، حسن صباح
او را گفت دیدی که چون آن یار موافق یافتم چه کردم
ترا برمن گمان دیوانگی بود، رئیس ابو الفضل جواب داد
که مرا همیشه بدانش تو اعتراف بوده است اما کرا در
خاطر گنجیدی که کار مرتبه توان رسانید، حسن گفت
که در کار دولت دیدی چه بدین کردم اگر توفیق باشد به بینه که در
کار دین نیز چه خواهم کرد، —

43 — حسن صباح دعوی زهد تمام کردی تا بمرتبهٔ که
در مدت سی و پنج سال که او حاکم آن ملک بود در آن
ملک میچکس شراب ننهاد و نخورد، و او را دو پسر
بود ایشانرا بشراب خوردن و زنا کردن منسوب کردند
آن مردورا در زیر حد بکشت،

44 — چون بوقت محاصره کار برو تنگ شد زن خودرا با دو
دختر بر قلعه گردکوه فرستاد و برئیس مظفر نوشت که چون
این عورتان جهت دعوت خانه دوک میریسند از اجرت آن
ما محتاج ایشان بده و این معنی ملحدان را آیینی شد
که بوقت سختی زن و بچه از خود جدا کنند، —

45 — و قوت طبع او بمرتبهٔ بود که در مدت حکومت
دو نوبت از خانه بیرون آمد و یک نوبت بر بام رفت و
باقی را معتکف بود و تصانیف میپرداخت تا او مضمون آن
معانی اصول و فروع مذاهب و ملت محمدی را تاویلات کردی

(L. de Journel Editeur, A. Perrin)

وگفتی که ظاهر شریعت‌را باطنی است و آن باطن‌را باطنی دیگر
است تا چندانکه توان گفت و بدین سبب نام باطنی بر آن
قوم افتاد. حسن صباح در شب چهارشنبه سادس ربیع الآخر
سنه ثمان و عشر[173/172] و خمسمایه الی نار الله و سقره پیوست.

کیا بزرگ امیدرا ولی عهد کرد تا باتفاق دهدار ابو علی و حسن
ادم قصرانی وکیا ابو جعفر دعوت معتقد او کنند.

— بزرگ امید —

46 - بزرگ امید رودباری بحکم وصیت برجای او نشست و
بر اقاویل حسن صباح اصرار نمودی اورا امام و پیشوای
خود دانستی اما ظاهر شرع را رعایت کردی. چهارده سال و دو ماه
و بیست روز حکم بر رودبار و قلاع ملاحده کرد و در سادس (231a)
عشرین جمادی الآخر سنه اثنی و ثلاثین و خمسمایه بمرد.

— محمد —

47 — محمد بن بزرگ امید ولی عهد پدر بود او نیز ظاهر (281a)
شریعت‌را گاه گاه رعایت کردی. پسرش دعوت امامت میکرد و او مانع بود.
چون محمد بیست و چهار سال و هشت ماه و هفت روز حکومت کرد
در ثالث ربیع الاول سنه سبع و خمسین[173/172] و خمسمایه درگذشت

تسع 173

حسن بن محمد

48 — حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از پدر کار حکومت بدو تعلق گرفت و او دعوی امامت کرد بنابر آنکه حسن صباح پسری از آن نزار بن مستنصر مصری اسماعیلی بدین ملک آورده بود چون آن پسر بحد مردی رسید از او پسری حاصل شد، این پسر که نبیرهٔ نزار بن مستنصر بود بروایتی گفتند که با زن محمد بن بزرگ امید مباشرت کرد و حسن را بزاد و بعقیدت اسماعیلیان هرچه امام کند از منهیات اورا حلال و مباح باشد و اورا از آن گرفتی نبودی بلکه نقصان بینش دانندهٔ باشد.

49 — و بروایتی دیگر گویند که حسن خود نبیرهٔ نزار بود، مادر حسن بچهٔ خودرا به خانهٔ محمد بزرگ امید برد و بپسر او بدل کرد تا پادشاهی به امامزاده رسد و هردو روایت سست است، فی الجمله حسن بدین نسبت دعوی کرد امامت کرد و نسب خودرا بدین صورت به مستنصر رسانید، القاهر بقوة الله الحسن بن المهدی بن الهادی بن نزار بن مستنصر.

50 — در سابع عشر رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمایه که اسماعیلیان مغرب بر افتاده بودند در عهد مستنجد خلیفه و سلطنت سلطان قزل ارسلان بن طغرل سلجوقی در میان میدان منبری نهاد و روی بقبله بر عکس آیین مسلمانی کرد و چهار علم سرخ و زرد و سفید و سبز بر چهار رکن منبر بر افراشت و گفت که من امامم و تکلیف از جهانیان برداشتم و اوامر

Le Tzimiskès à Pétra

شرعی از + ظاهر مرفوع گردانیدم و این دور زمان قیام است باید که
مردم ببباطن با خدای باشند و ظاهر را اعتبار نکنند" فرود آمد
و افطار کرد و انواع ملاهی و مناهی بکار داشت قومش با او
متفق شدند و آن روز را عید القیام نام نهادند و تاریخ از آن
گرفتند و بتاریخ هجری ملتفت نشدند" و در عمارات عالی که
بعد از آن در آن ملک میساختند تاریخ عید القیام نوشتندی"

§1 — خوانده ام که حسن را (علی ذکره السلام) لقب و خداوند
خطاب کردند و مسلمانان قزوین اورا کورکیا خوانند و عجب
آنکه او دعوی علویت کرد" هفدهم رمضان که روز قتل مرتضی
علی[172] (علیه السلام) بنیاد معتقد او آنست که
[173/170] (رضیا الله عنه)

§2 — بنیاد معتقد او آنست که عالم قدیم است و زمان نامتناهی
و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کسی موت
ارست و همه ارکان شریعت را تاویلات کرد و بالحاد و کفر رسانید
و حکم کرد که اگر در این دور عید القیام ظاهر شریعت را رعایت
کنند مردم را بقتال و نکال مواخذه شود" چون مردم را بر
اباحت و رفع طاعت تحریص میکرد در دل جهال خود زود قرار
گرفت و نقش الحجر گشت. تا باندک زمان همه قوم او بر ات +
مقر شدند کار الحاد عروج تمام یافت چنانکه اورا بعضی از
ایشان به الهیت قبول کردند"

§3 — چون کار بدین مرتبه رسید جماعتی که ایشان را مسلمانی راست
گیر بود و استطاعت داشتند جلای وطن اختیار کردند و بیلاد خراسان آمدند
و بیلاد

IX Ismaïliens de l'Iran

و کسانی را که قدرت رفتن نبود بر شدت مصابرت نمودند و فرصت طلب میکردند تا چون وقت در رسید حسن بن نامور از آل بویه که برادر زن حسن ملحد بود در سادس ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمایه اورا بدوزخ رسانید و مدت پادشاهی او چهار سال بود ——

محمد

54 — خداوند محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از پدر پادشاه شد نشست و حسن نامور را که قاتل پدرش بود + با تمامت نسل او بکشت کار الحاد در زمان او قوت گرفت و امر شرعی بکلی در آن ولایت مرتفع شد ملاحده در زمان او خونها ریختند و فتنها انگیختند و فسادها کردند و مالها بردند چون مدت چهل و شش سال در پادشاهی بماند در عاشر ربیع الاول سنه سبع و ستمایه بدوزخ رفت بعضی گفتند پسرش جلال الدین حسن چون آنکه بر کیش او منکر بود باتفاق خواص اورا زهر داد ——

232a

جلال الدین حسن

55 — خداوند جلال الدین حسن بن محمد بن حسن بن محمد بن بزرگ امید بعد از پدر پادشاه شد و چون در زمان پدر بدار الخلافه پیش سلاطین فرستاده بود و نموده که بر کیش پدر منکر است در ثبوت حکومت خود تقویت آن معنی واجب دید

IX de Zinnaïeus de Perse

منهیات از ملک خود برداشت و اوامر و نواهی شرعی را رواج داد برائت ساخت خود از آن طریقه مذمومه باظهار رسانید و از + دار الخلافه بغداد او منشور تاوذ شد و اورا نو مسلمان خواندند به اسلام

§6 — چون اهل قزوین بحکم همسایگی بر اقوال و افعال آن قوم واقف تر بودند از ایمهٔ قزوین التماس کرد تا معتمدان بفرستادند و از کتب خانه حسن صباح و دیگر ملاحده کتب اباطیل و تصانیف ایشان بیرون آوردند و بسوختند، و جلال الدین حسن نو مسلمان بموجب تلقین اهل قزوین بر اسلاف خود لعنت کرد تا مردم را مسلمانی او محقق شد، —

§7 — مادر خودرا در سنه تسع و ستمایه بحج فرستاد، خلیفه اورا معزز داشت و سبیل او در پیش سبیل تمامت پادشاهان داشت و اجازت داد تا امرای جیلانات و دیگر مسلمانان با جلال الدین حسن نو مسلمان وصلت کنند، و او چهار دختر از امرای جیلان [گیلان] بخواست و از دختر امیر کوتم علاء الدین متولد شد، —

§8 — جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین + ازبک اذربایجان دوستی کرد و بمدد او بجنگ 170+172 منکلی حاکم عراق آمد و یکسال منکلی و نیم با هم بودند و آتابک ازبک اورا خدمتها کرد، چون منکلی مقهور شد اتابک ازبک ارجان به جلال الدین حسن داد، مدتی آن هردو شهر در فرمان او بود، چون چنگیز خان به ایران

fin du cahier 5

آمد جلال الدین حسن بایلی و مطاوعت پیش او فرستاد
و چنگیزخان اورا امان داد. چون یازده سال و نیم از پادشاهی
او گذشت در نیمه رمضان سنه ثمان و عشر[ثلثمائة] و ستمایه
باسهال در گذشت منتصف جمعی گفتند که زنان و خواهرش
اورا زهر دادند و بدین سبب ایشانرا + هلاک کردند

(283 a)

علاء الدین محمد

99 — خداوند علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن
محمد بن حسن بن محمد بن حسن بزرگ امید، چون برادرش در گذشت
او نه ساله بود ترک مذهب پدر و رسم مسلمانی کرد و با سر
اباطیل و اباحت و الحاد رفت چون ببلوغ رسید چون بافراط
بگرفت و دماغش خلل شد و بعلت مالیخولیا انجامید هیچکس را
یارای آن نبود که از این نوع با او سخنی گوید یا آنرا
علاجی و تدبیری اندیشد و او بتدبیر خود کار کردی لا جرم
الحاد در زمان او قوت گرفت و بانواع فسادها از خون و دزدی
و قطع طریق و فسق و فجور و اباحت ظاهر شد و هیچکس
اورا از این کارها خبر نپارسیدی کرد اگر نیز بخود معلوم کردی
تا دانسته انگاشتی میان او و پسرش خورشاه بد شد و قصد
جان همدیگر کردند

60 — و علاء الدین ملحدرا منظوری بود حسن مازندرانی نام
بود تا سفیدی ریش او در آمد علاء الدین با او لواط کردی

و یکی از

IX - Les Ismaïliens de Perse

(avant-dernier prince : ala ed-Din mohammed)

و یکی از سرایی خود بدو داده بود. اما در حضور زن و شوهر
با هر کدام که خواستی مباشرت کردی. حسن مازندرانی کین او در
دل داشت با خورشاه در میان نهاد و خورشاه در جواب
ساکت شد. حسن مازندرانی دانست که خاموشی دلیل رضاست

در شیرکوه 173 / در سرکوه / سیره کوه 172

چون علاء الدین مست بخفت حسن مازندرانی اورا
بکشت + در سلخ شوال سنه ثلاث و خمسین و ستمایه
سی و پنج سال و یک ماه پادشاهی کرده بود و چهل و پنج سال عمر داشت.

— 61 — مولانا شمس الدین † ایوب طاوسی اورا مرثیه گفت این دو بیت
از آنست. بیت [ ]

- چون بوقت قبض روحش یافت عزرائیل مست
برد سوی قمطریران † تا خمارش بشکند
کاسه داران جهنم امد نلاش پیش باز
تا نشاط دوستکامی در کنارش بشکند

+ رکن الدین خورشاه

— 62 — خداوند رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد بن جلال
الدین حسن نو مسلمان بن محمد ملحد بن حسن علی ذکره السلام
بن گورکیا بن محمد بن بزرگ امید روزباری بعد از پدر
پادشاه شد و از جهت دفع تهمت و نسبت چون پدر
حسن مازندرانی را با فرزندان او بقصاص پدر بکشت —

— 63 — و لشکر بجنگ قلعه { Sal-rud سالرود 173 / Chak-gird شاکرد 170 / Chalrud شالرود 172 } خلخال فرستاد و مستخلص

کرد رفت و قتل عام رفت، چون مدت یکسال در پادشاهی بماند
هولاکو خان بجنگ او رفت و حرب عظیم کردند، و چون خورشاه
هلاکو دانست که طاقت مقاومت او ندارد از قلعهٔ میمون در سلخ
شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه بیرون آمد و در خدمت
هلاکوخان ایلی و مطاوعت نمود. —

— 64 — هلاکوخان بفرمود تا قلاع ملاحده را خراب کردند و در مدت
یکماه قرب پنجاه قلعه حصین چون الموت و میمون دژ و
لار و تاج سروش و سرخ دژک و لارام دژ و
آهن هلیس کوه و صوران و تاج و شمران و فردوس و منصوریه
و غیر آن مسخر شد و خراب گردانیدند، از قلاع ملاحده
در هیچ موضع آبادانی نماند مگر دو قلعه کردکوه

(284a)

لنبسر که پس از مدتی مسخر شد. —

— و دولت اسماعیلیان بآخر رسید و اهل جهان از دست جور
و ظلم ایشان خلاص شدند و عالم از کفر و طغیان پاک شد و الحاد و
اباحت ایشان پاک شد و بنیاد قلعهٔ الموت که دار الهلاک ملاحده
در عهد متوکل خلیفهٔ عباسی در سنه ست و اربعین و مائتین نهادند
بفرمان الداعی الی الحق حسن بن زید الباقری که پادشاه آن ولایت بود
چهار صد و ده سال معمور ماند. —

(283)

X — Qalâ Khitai de Kerman

X — Les qarâ-Khitâï du Kèrmân

173 | 180 a l.16 | 170 | 233 b l.2 | 172 | 284 a l.6.

فصل دهم

از باب چهارم

در ذکر سلاطین قراختای بکرمان

—1— سلاطین قراختای به کرمان نُه تن بودند مدت ملکشان از سنه احدی و عشرین و ستمایه تا سنه ست و سبعمایه هشتاد و شش سال

براق حاجب

—2— اولشان براق حاجب از امرای گورخان قراختای و برادر حمید بورتانیکو امیرالوس او بود بوقت .....

بوقت آنکه سلطان محمد خوارزمشاه بر قراختای مظفر شد او با برادرش حمید بورتانیکو برسالت بدیر تملک آمدند. از حضرت خان خانان براه اسقاقی تحصیل مال به خوارزم آمدند و تا عهد سلطان محمد متصدی آن منصب بودند [3] و چون سلطان محمد با گورخان طریق عصیان ورزیدند اورا چند روز معدود محبوس داشت پس اورا باز نواخت و تربیت کرد و منصب حاجبی و امارت یولوق و یرغو و اقامت مراسم دیوان مظالم و آتابکی سلطان غیاث* الدین+ پیرشاه بر ایشان رجوع کرد [4] و چون ممالک عراق در تصرف سلطان محمد آمد براق حاجبرا بشحنگی اصفهان و تحصیل مال آنجا فرستاد و برادرش اجازت مراجعت یافتند

براق

و در خدمت خوارزمشاه مرتبهٔ آنها بلند گردید و از ارکان دولت و امرای حضرت شدند ــــــ

ــ ۶ ــ بوقت فترت مغول حمید بور [تاینکو] که امیر لشکر خوارزمشاه بود به بخارا در جنگ مغول کشته شد، براق حاجب بسلطان غیاث الدین پیرشاه پیوست و راه اجابت یافت، چون آتش فتنهٔ مغول مشتعل شد در میان او و وزیر سلطان غیاث الدین پیرشاه تاج الدین کریم الشرف بوحشت انجامید +

(284 b)

ــ براق حاجب باجازت سلطان غیاث الدین پیرشاه در عقب سلطان جلال الدین براه کرمان عزیمت هندوستان کرد، [شجاع الدین ابو القاسم اعور روزنی که از قبل سلطان غیاث الدین پیرشاه حاکم کرمان بود هوس برده خیانتی کرد بجنگ براق آمد براق گفت که تا عورات نیز بلباس مردان بر آمدند و جنگ کردند از قوم شجاع الدین جمعی از ترکان بحکم جنسیت به پیش براق رفتند، شجاع الدین ابو القاسم منهزم گشت و اسیر شد، براق اورا نکوهش کرد بسیار کرد و گفت راست است که گفته اند کل ناقص ملعون الخراسانیة و الانسانیة لا یجتمعان، من و تو هر دو از یک درکاهیم من گذاری و تو مقیم مروّت نزول فرستادن بودنه بجنگ کردن لا شکّ ارمغانی کشتن دهد، پس اورا بکشت و بر شهر کوشیر مستولی شد +

(234 a)

ــ ۷ ــ پسر شجاع الدین بقلعهٔ مستحصن شد و بجنگ و

محاصره مستخلص نمی گشت و بهانه می آورد که این قلعه از خوارزمشاهیان دارم هم بر ایشان سپارم * در اثنای این حال سلطان جلال الدین از هند مراجعت کرده آنجا رسید پسرش شجاع الدین قلعه را تسلیم کرد

— 8 — براق حاجب با سلطان جلال الدین وصلت کرد و دختر داد چون فرصت یافت اورا در شهر راه نداد سلطان جلال الدین بناچار از کرمان به عراق آمد [9] براق حاجب بدار الخلافه پیش چنگیزخان رسولان فرستاد + مطاوعت و ایلی نمود اورا نوازش کردند از دار الخلافه قتلغ سلطان و از پیش او قتلغ خان لقب نوشتند و یازده سال پادشاهی حضرت کرد و در بیستم ذو القعده سنه اثنی و ثلاثین و ستمایه نماند

چنگیزخان

285a

////// اورا پسری بود مبارک خواجه نام و چهار دختر [1] یکی سونج ترکان نامزد جغتای خان [2] دوم باقوت ترکان منکوحهٔ اتابک قطب الدین محمود شاه یزدی بود [3] سیم مریم ترکان منکوحهٔ محی الدین امیر سام نبیرهٔ اتابک یزدی شد [4] چهارم خان خاتون ترکان منکوحهٔ برادرزاده اش قطب الدین سلطان بن تاینکو بود قطب الدین را ولی عهد کرد

181a

قطب الدین

— 10 — او بعد از براق حاجب دو سال حاکم کرمان بود

سلطان رکن الدین

— 11 — سلطان رکن الدین مبارک خواجه بن براق حاجب با او منازعت کرد وبر حکم یرلیغ اوکتای خان پادشاهی بداو تعلق گرفت و عمزاده اش قطب الدین بطلب حکم سلطنت بحضرت قاآن رفت وحکم شد که قطب الدین درختای ملازم وزیر محمود یلواج باشد ورکن الدین مبارک خواجه بکار کرمان قیام نماید، مبارک خواجه شش نزده سال پادشاهی کرد پس بحکم یرلیغ منگوقاآن درسنه خمس وستمایه عزلت یافت

قطب الدین (سلطنت دفعه ثانی آن)

— 12 — سلطان قطب الدین بفرمان منگوقاآن بازبسلطنت کرمان رسید وبعد از چهار ماه قتلغ ترکان خاتون راکه سریت براق حاجب بود درنکاح آورد زنی عاقله بود ودورا از سلطان قطب الدین دختری آمد پادشاه خاتون و بی بی ترکان

— 13 — رکن الدین مبارک خواجه بمنازعت سلطنت عزیمت درگاه خلیفه کرد خلیفه از بیم مغول اورا راه نداد قطب الدین بحضرت قاآن رفت و احوال عرضه داشت بحکم یرلیغ رکن الدین مبارک خواجه را نیز بحضرت بردند بعد از تفحص حال اورا بسلطان قطب الدین سپردند قطب الدین بدست خود اورا درسنه احدی و خمسین و ستمایه بکشت باز پادشاهی کرمان سلطان قطب الدین را صافی شد —

— 14 — شیادی که بصورت هما مانند سلطان جلال الدین خوارزمشاه بود و از احوال او واقف در کرمان بدعوی خوارزمشاهی جمعی را دعوت کرد بسیار کس برو جمع شدند و فتنه قوت گرفت پیش از خروج سلطان قطب الدین را خبر شد و بر سر

ایشان دوانید، شیخ شیاد بجست و دیگران را بقتل آوردند و ان فتنه فرو نشست، —

— 15 — بعد از این قصد دزدان کوچ و بلوچ کرد، ایشان چنان کثیر و مستولی شده بودند که با کثرت و طبل و علم بقطع طریق می رفتند، سلطان قطب الدین چنان شبیخون برد که همه را خفته دریافت و تیغ در نهاد و تا کودکان شیرخواره در گهواره بکشت و شرّ ایشان از تجار و آینده و رونده برداشت و مدت شش سال دیگر پادشاهی کرد و عدل و داد بگسترانید و عمارات عالی ساخت و در رمضان سنه خمس و خمسین و ستمایه در گذشت —

حجّاج

— 16 — سلطان حجاج بن سلطان قطب الدین بعد از پدر بحکم ارث و فرمان منگوقان + پادشاهی کرمان بدو تعلّق گرفت، چون او کودک بود منکوحه پدرش قتلغ ترکان مدبّر او گشت و بکار سلطنت قیام نمود و دختر خود پادشاه خاتون را به ابقا خان داد و بدین سبب قوی حال شد و پانزده سال حکومت بسزا کرد و در حال + سلطنت او حجاج بحد مردی رسیده بود

— 17 — مقتنان میان او و قتلغ ترکان وحشت انگیختند و گردن در خاطرها بنشاندند، در بزمی سلطان حجاج از مستی قتلغ ترکان خاتون را برقص کشید و او اگرچه کراهیت داشت بسبب مستی او مخالفت نکرد آستین بر افشاند

اتباع حجاج سلطان را بخروش گفتند" بیت [ ]

پیرست چرخ و اختر بخت تو نو جوان
آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد

قتلغ ترکان از این برنجید و بدرگاه ابقا خان رفت دخترش پادشاه خاتون در پیش شوهر مدد کرد و حکم شد که سلطان حجاج در کار کرمان مدخل نسازد و با قتلغ ترکان گذارد [سلطان حجاج در غیبت قتلغ ترکان بمخالفت ابقا خان بارلاد اوکتای قاآن وسیلت جست و مدد طلبید

قتلغ ترکان بوقت مراجعت این معنی را معلوم کرد و سلطان حجاج آگاه شد که او معلوم کرده است در کرمان مجال توقف نماندش" ——

در سنه تسع و ستین و ستمایه از این بیم بدهلی رفت و ده سال در آنجا بود [چون سلطان جلال الدین ابو المظفر خلج در دهلی سلطنت یافت اورا مدد کرد و لشکر و فیلان داد تا ملک کرمان مستخلص کند" اما اورا در راه اجل در راه چون به بکر رسید اجلش مهلت نداد و فرمان یافت باستقلال

قتلغ ترکان را در غیبت حجاج سلطنت کرمان باستقلال صافی شد و دوازده سال دیگر سلطنت کرد میان او و سلطان سیورغتمش بن قطب الدین سلطان درکار سلطنت نزاعها رفت تا در سنه احدی و سبعین و ستمایه قتلغ ترکان در تبریز بوقت آنکه جهت نزاع سلطنت باردو آمده بود درگذشت دخترش

(X + 6, Qarā-Khitāï du Kèrmān)

بی بی ترکان اورا به کرمان برد و در مدرسهٔ قطبیه مدفون کرد

جلال الدین سیورغتمش

20 — سلطان جلال الدین سیورغتمش بن سلطان قطب الدین بعد از و بحکم یرلیغ احمد / ارغون خان بسلطنت کرمان رسید و نُه سال در سلطنت بسر برد وزیرش فخر الملک محمود بن شمس الدین محمد شاه زوزنی اورا نمی گذاشت که با خواهرش پادشاه خاتون طریق موافقت سپرد. پادشاه خاتون بوزیر فخر الملک محمود / پیغام فرستاد و اورا از این معنی نکوهش کرد، وزیر گفت که اگر سلطنت بتو رسد مرا بسالور بدو بازگن، پادشاه خاتون کینه او در دل گرفت تا بعد از قتل سیورغتمش این وزیر بهند و سند گریخته بود پادشاه خاتون بفرستاد و سو بخواهند اورا مستظهر گردانید بیاورد و بکشت

21 — سلطان سیورغتمش بفرمان کیخاتو خان در سنه احدی و سبعین و ستمایه معزول گشت در شب بیست و هفتم رمضان سنه ثلاث و تسعین و ستمایه بوقت افطار بفرمان خواهرش پادشاه خاتون حبه کردند و فرا نمودند که از غصه کارد برخود زد و در مدرسهٔ تو کرمان که خود احداث کرده بود مدفون گشت

(235 b) (122 a)

پادشاه خاتون

پادشاه خاتون

22 – پادشاه خاتون بنت قطب الدین سلطان را کیخاتو خان بن اباقا خان بزاه مغولی زن کرده بود چون بپادشاهی ایران رسید سلطنت کرمان را بپادشاه خاتون داد و او زنی بود لطیف طبع و خطی او خوب و اشعاری نیکو داشت این دو بیت ازوست بیت

م – بر لعل که دیده مرگز از مشک رقم
م – یا غالیه بر نوش کجا کرد ستم
م – جانا اثر خال سیه بر لب تو
م – تاریکی و آب زندگانیست بهم

م آن روز که در ازل نشانش کردند
م – آسایش جان بیدلانش کردند
م – دعوی لبت ثبات میکرد از آن
م در مصر سه سیخ در دهانش کردند
زآن نروی چوب

23 – در اول برادر خود سیورغتمش را نایب خود گردانید چون دید که هوس سلطنت دارد اورا محبوس کرد منکوحه‌اش خداوندزاده کورجین (Konrédjin / Kurdjin / Gourdjin) کرده جین کردجین کورجین دختر منکو تیمور کردوجین (Guerdoudjin) خان و دختر سلطان سیورغتمش شاه عالم خاتون تدبیر کردند وکمندی درمیان مشک آب بقلعه فرستادند تا سیورغتمش بر آن کمند از آن قلعه فرود آمد و باردو رفت بحکم کیخاتو خان اورا گرفته در پیش پادشاه خاتون فرستادند پادشاه خاتون شبی

در رمضان سنه اربع و تسعین و ستمایه بر او روز بسر آورد
منکوحه‌اش خداوندزاده کردجین (گورجین) و دخترش شاه عالم خاتون
که در + حباله بایدو خان بود بحکم یرلیغ بایدو خان بقصاص (236a)
پادشاه خاتون را بکشتند و در آواخر سنه اربع و تسعین و ستمایه
و روزگار بزبان حال میگفت، بیت [ ]

گرت بار خار است خود کشته

و اگر پرنیان است خود رشته

مظفر الدین

2 — سلطان مظفر الدین محمد شاه بن حجاج بن قطب (سلطان)
الدین بحکم یرلیغ غازان خان در سنه خمس و تسعین و
ستمایه بسلطنت کرمان نامزد شد و وزارت هم بحکم
غازان خان بقاضی فخر الدین حروف مفوض گشت،
سلطان محمد شاه ملازم غازان خان بود، قاضی فخر
الدین هروی به کرمان رفت و سلطان زادگان محمود شاه و
حسن شاه برادران سلطان محمد شاه و سیورک شاه و امثالهم را
هیچ احترام نمی کرد بلکه استخفاف می نمود و پسر زده (287a)
می داشت مواجب + ایشان بیشتر مسقط کرد و هر کس را
که مواجب مقرری بود از ده به یکی آورد، سلطان زادگان را
طاقت طاق شد برو خروج کردند و او را بکشتند و خود باغی
گشتند،

— 229 بحکم غازان خان تیمور بوقا که شحنهٔ کرمان بود امرای عراق و فارس را خبر کرد تا با لشکرها بمدد او رفتند و کرمان را محصور گردانیدند مدت یکسال و نیم محصور بود در اندرون شهر قحطی عظیم پیدا شد اما در بیرون شهر فراخی بود چون شهر مسخر نمیشد امرا از محاصره ملول شدند و بحضرت غازان خان عرضه کردند که سلطان محمد شاه را اینجا میباید فرستاد تا باشد که شهریان شهر تسلیم کنند

وزیر کرمان خواجه عماد الدین ظهیر گفت که مصلحت شما نباشد که سلطان محمد شاه را اینجا آوردن نشنیدند و عرضه داشتند غازان خان سلطان محمد شاه را بفرستاد پیش از رسیدن او از غایت علو قحط اهل شهر منزعج شدند و خواستند که بر شهزادگان خروج کنند شهزادگان بمطاوعت و ایلی در آمدند و شهر بسپردند

— 236 — 182 — 226 خواجه صدر الدین ابهری که بحکم پرلیغ بر جای قاضی فخر الدین بوزارت نصب شده بود حاکم کرمان شد

— سلطان زاده محمود شاه را در صحبت امیر تاشان بباردو فرستاد چون به اصفهان رسید برادرش سلطان محمد شاه به آنجا رسیده بود محمود شاه توقع داشت که برادر اورا باز ستاند سلطان محمد شاه مخالفت فرمان نکرد و برادرا بنظر نیز ندید محمود شاه چون از و مایوس شد زهر خورد و بدان درگذشت

288a

سلطان محمد شاه بکرمان رفت امراء عراق و فارس شهر مسخر کرده بدو تسلیم کردند، او ایشان را اجازت مراجعت داد هرکرا مایه فتنه میدانست میکشت، خواجه عماد الدین طهیر نیز بواسطه سخنی که در کار سلطان گفته بود با امرا بدرجه شهادت رسید، سلطان زاده سیوکشاه را گرفته بحضرت غازان خان فرستاد و اورا نیز در تبریز بشفاعت بکشتند،

خواجه صدر الدین ابهری از سلطان محمد شاه متوهم بود، چون سلطان بر سبیل شکار از کرمان بطرف کارزار رفت، او به بهانه آنکه از عقب سلطان می رود جریده از کرمان بیرون رفت و راه سیرجان گرفت، مولانا صدر الدین ابن قاضی خوّاف حاکم سیرجان بود اورا مدد کرد تا بفارس رفت، سلطان محمد شاه وزیر بهاء الملک را در عقب او بفرستاد چند نوبت پیغام مکرر شد تا اورا بمواعید مستظر گردانید و بکرمان بردند و با او تکوئیها کردند، بعد از دو سال خواجه صدر الدین تدبیر کرد تا سلطان محمد شاه اورا باردو فرستاد و او مهمات سلطانی بر حسب دلخواه سلطان بساخت، اما چون متوهم بود مراجعت نکرد، سلطان محمد شاه بحکم برلیغ متعلقان اورا بدان ملک فرستاد، بعد از آن سه سال دیگر حکم کرد و در سنه ثلاث و سبعمایه بافراط شراب خوردن در گذشت، مدت ملکش هشت سال بود،

قطب الدین

قطب الدین

(237 a)

(288 b)

سلطان قطب الدین شاه جهان بن سلطان جلال الدین سیورغاتمش بن سلطان قطب الدین محمد بن امیر حسام الدین جمبشیوز تاینکو بن کلدوز بعد از عمزاده بسلطنت کرمان رسید دو سال و چند ماه پادشاهی کرد و زندگانی بر نهج راستی نمی کرد و ایلچیان را وقعی نتهادی و کرمان را بی گناهی مواخذت کردی و بعضی را بکشتی اکابر در ادای مال دیوان مقصر بود بحکم پرلیغ اولجایتو سلطان بحضرت آمد و اجازت مراجعت نیافت نام سلطنت ایشان از آن ملک بر افتاد و حکام از قبل دیوان مغول رفتند قطب الدین شاه جهان قناعت پیشه کرده گرفت و در شیراز ساکن شد در پیش زن پدر خانداده گردنجین مال بسیار بر جمع شد و همر آنجا فرمان یافت اورا بکرمان آوردند و در مدرسهٔ پدرش دفن کردند

شاه جهان را یک دختر ماند موسوم به جان قتلغ مخدوم شاه والدهٔ السلاطین اورا به امیر مبارز الدین بن المظفر داد و اورا شاه شجاع و شاه محمود و سلطان اجل متولد شد

173 / 183a / p.7
170 / 237a / p.7
172 / 288b / p.7
215
183.a

فصل یازدهم
از باب چهارم
در ذکر حکام و آتابکان لرستان

1 — در زبدة التواریخ آمده است که وقوع اسم لر بر آن قوم بر وجهی گویند که از آن است که در ولایت مابزود دهیست که آنرا کرد آنست خوانند و در آن حدود دربندی که آنرا بزبان لری کول گویند در آن دربند موضعی است که آنرا لُر خوانند، چون در اصل ایشان از آن موضع برخواسته اند ایشانرا لُر می خوانند،

وجهٔ دوم آنکه بزبان لری کوه پر درخت را لِر گویند بسبب ثقالت، زِ کسرهٔ لام را ضمّه کردند و لُر گفتند

وجهٔ سیم آنکه شخصی که این طایفه از نسل اویند لُر نام داشت و قول اول درست تر می نماید —

2 — هر چیز که در آن ولایت نبوده است بزبان لری نام ندارد بمجاز از نقل زبان دیگر نامی برآن اطلاق کرده اند، سبب ظهور قوم لران بعضی گویند که سلیمان پیغمبر علیه الصلوٰة و السلام معتمدی را بترکستان فرستاد تا جهت او چند کنیزک بکر خوبروی بیاورد وحرزی بدو آموخت که تا در راه از شر شیاطین ایمن باشند، آن مرد بوقت مراجعت با کنیزکان در مرحله کول مابرود آن حرز را فراموش کرد، و آن کنیزکان را شیاطین بکارت زایل کردند بر صورت آن مرد معتمد، چون سلیمان کنیزکان را تنبیه یافت

تتبیه دید

289a
237.b
173 / 183a / p.13
170 / 237.b / 1.1.
172 / 289.a / 1.1.

ارطن دید دریافت از ان مرد تفحص نمود که هرگز حرز فراموش کردی گفت بلی در فلان مرحله سلیمان دانست که این فعل شیاطین کرده اند آن کنیزگان را با همان موضع فرستاد و از ایشان فرزندان آمدند که اکنون لران اند و این روایت ضعیف است می نماید که در حق کیلکان همین میگویند

3 — وجهی دیگر آنکه جمعی از اعراب بر سلیمان عاصی شدند و بدان ولایت رفتند و با آن کنیزگان متغلب دخول کردند سلیمان آن کنیزگان را هم بآن ولایت فرستاد و از ایشان فرزندان آمدند حق سبحانه و تعالی وبائی بر اهل آن ولایت مسلط کرد که بغیر آن فرزندان نماندند و این قول در پیش لران اصح است زیرا که در زبان لری الفاظ عربی بسیارست اما این ده حروف هرگز در زبان لری نمی آید

ح خ ش ص ض ط ظ ع غ ق

اکنون ذکر شعبهٔ ایشان بدو بایت یاد کنیم

شعبهٔ لُر بزرگ

4 — ولایت لرستان منقسم بدو قسمت است لُر بزرگ و لرکوچک باعتبار دو برادر که در قرب سنه ثلاثمایه حاکم آنجا بودند بدر حاکم لر بزرگ بود و با منصور حاکم لرکوچک بدر هدنی دراز در حکومت روزگار گذرانید چون او درگذشت حکومت به پسرزادهٔ او نصیر الدین محمد بن خلیل بن بدر

رسید و او حاکمی عادل بود و مدبر. ملک او محمد خورشید بود
و در آن عهد نیمی از زمین لرستان در تصرف شولان و
پیشوای ایشان سیف الدین ماکان روربهانی بود و او از
خاندان قدیم بود و از عهد کاسرة حاکم آن دیار بودند
حاکم ولایت شولرا نجم الدین اکبر گفتندی و تا اکنون قوم شول (238a)
در تصرف نوادگان اویند.

در سنه خمس و مایة قرب صد خانه کرد از خیل السماق
شام بسبب وحشتی که ایشانرا با مهتر قوم خود افتاده بود
به لرستان آمدند و در خیل احفاد محمد خورشید که وزرا
بودند نزول کردند بر سبیل رعیتی بزرگ ایشان ابو الحسن
فضلوی بود.

روزی در خانه خورشیدیان مهمانی بود ابو الحسن را
سرکاری دادند او آنرا بفالی مبارک دانست و با اتباع خود گفت
ما سردار این قوم خواهیم شد اورا علی نام پسری بود روزی
با سگی بشکار رفت جمعی برو افتادند میانشان ما جرائی شد
اورا چندان بزدند که بمردگی بینداختند و در پایش بگرفتند
و در غاری کشیدند سگ با خصمان او برفت چون در شب (290a)
بخفتند خایه مهترشان بدندان بکشید و او بدان بمرد پس
سگ بخانهٔ علی رفت قوم علی چون دهان سگ خون آلوده
یافتند دانستند که واقعه حادث شده است در پی سگ
برفتند تا بدر غار رسیدند علیرا بیهوش افتاده یافتند

اورا بخا برداشتند و بخانه بردند و علاج کردند صحت یافت

— 6 — در این وقت سلغریان در فارس حاکم بودند اما هنوز اسم پادشاهی نداشتند چون علی درگذشت ازو پسری محمد نام ماند جوانی دلاور بود در خدمت سلغریان مرتبهٔ بلند حاصل کرد چون او نیز نماند پسری گذاشت که ابو طاهر کنیت داشت جوانی شجاع بود در خدمت اتابک سنقر مرتبهٔ بلند حاصل کرد اتابک سنقر با حکام شبانکاره خصومت داشت ابو طاهررا با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد بعد از محاربات ابو طاهر مظفر به فارس آمد اتابک سنقر اورا نوازش نمود و گفت که از من چیزی بخواه یک تیر از اتابک درخواست کرد اتابک بدل گفت که این مردرا هوس سرداری و پادشاهی هست اما التماس مبذول داشت و گفت دیگر چیزی بخواه او داغ اسب اتابکی درخواست کرد اتابک مسلم داشت گفت که دیگر بخواه ابو طاهر گفت اگر فرمان رود و بلشکر مدد باشد ملک لرستان را بجهت اتابک صافی کنم اتابک اورا لشکر داد و بلرستان فرستاد.

238 b

184 a

290 b

ابو طاهر

— 7 — ابو طاهر بصلح و جنگ و وعد و وعید و فریب و شکیب چنانکه توانست ملک لرستان در ضبط آورد و چون تمکن و استقرار یافت هوس استقلال کرد و خودرا اتابک خواند و عصیان نمود و کار آن ملک بدو قرار گرفت در

سنه ۵۷۲ حسین و خمسمایه بعد از مدتی در گذشت و پنج پسر یادگار گذاشت

۱ هزاراسف

۲ حسن

۳ عماد الدین پهلوان

۴ نصرت الدین ایلواکوش

۵ قزل

~~بحکم وصیت و اتفاق برادران اتابک~~

هزاراسف

8 بحکم وصیت و اتفاق برادران اتابک هزاراسف که ~~حسن~~ حسین و ~~حسین~~ دهمه بود قایم مقام پدر گشت. عدل و داد ورزید، در عهد او ملک لرستان رشک بهشت برین گشت و بدین سبب اقوام بسیار از خیل اسحاق شام بدو پیوستند چون گروه عقیلی از نسل عقیل بن ابی طالب و گروه هاشمی از نسل هاشم بن عبد مناف و دیگر طوایف متفرقه چون

8	1
9	2
10	3
11	4
12	5
13	6
14	7

و دیگر قبایل که انساب ایشان معلوم نیست.

—9— چون این جماعت به هزاراسف و برادران پیوستند ایشانرا قوت و شوکت زیادت شد بقایای شولان را بزخم ازان ولایت بیرون کردند و بیکبار بران ولایت مستولی شدند پس دیار شولستان مسخر کردند و شولان منهزم بفارس رفتند هزاراسف و برادران تمامت ملک لرستان و شولستان و کهپایه را تا چهار فرسنگی اصفهان در ضبط آوردند.

—10— اتابک تکله سلغری چند نوبت لشکر بحرب ایشان فرستاد مقهور و مکسور به پیش او رفتند و بیشتر نزاع ایشان بجهة قلعه ما نجشت که حصنی حصین و رکنی رکین بود واقع شد و هزاراسف میگفت که از قبل اتابک محافظ این

این قلعه ام چون اتابک سلغری را دفع او میسر نبود ناچار
و مصاهرت
بمصالحت رغبت نمود.

کار هزار اسف عروجی تمام یافت هر موضع که قابل زراعت بود
دیده ها ساخت و بداد و مردمان نشاند و هیچ جای را خراب
نگذاشت. پس پسر خود تکله را بخدمت + ناصر خلیفه فرستاد
و التماس اتابکی کرد خلیفه ملتمس او مبذول فرمود و او را
منشور و تشریف داد، چون هزار

تکله

11 چون هزار اسف درگذشت پسرش اتابک تکله که
نوادهٔ سلغریان فارس بود قایم مقام پدر گشت، چون خبر وفات
هزار اسف بفارس رسید اتابک سعد سلغری جهت آزاری
که بواسطه شکست شولات از لران داشت جمال الدین عمر
لالبار را که عمزاده هزار اسف بود با ده هزار سوار و پیاده گران
و شول و ترکمان بجنگ + تکله فرستاد بنزدیک قلعه بیرو
به اتابک تکله رسیدند با او پانصد سوار بود ناچار در مقابلهٔ
ایشان بایستاد، چون کثرت خصمان دید عزیمت هزیمت داشت
ناگاه تیری بر جمال الدین عمر لالبار آمد و بدان تباه شد
و شکست بر لشکر فارس افتاد و کار اتابک تکله عروجی تمام یافت

سلغریان سه نوبت دیگر لشکر بجنگ او فرستادند و هر سه بار مقهور و مغلوب باز گشتند

—12— بعد از آن اتابک تکله با لشکر گران آهنگ لر کوچک کرد در آن وقت حسام الدین خلیل پسرزادهٔ شجاع الدین خورشید حاکم لر کوچک بود میان ایشان محاربات بسیار رفت عاقبت حسام الدین خلیل ازو شکسته شد بعضی از ولایت لر کوچک در تصرف اتابک تکله آمد تکله به وطن مالوف رفت و از خوزستان بهاء الدین

—13— از خوزستان بهاء الدین گشتاسف و عماد الدین یوسف (یونس) که سپهداران حلیفه بودند لشکر بلرستان فرستاده بودند و خرابی بسیار کرده و قزل برادر پدر تکله را گرفته و به اسیری برده در قلعهٔ لاموج محبوس کرده تکله بدین انتقام بحرب ایشان رفت بعد از جنگ بسیار و جوش بسیار عماد الدین یونس کشته شد و بهاء الدین گشتاسف که در آن لشکر اسمی داشت اسیر گشت و تکله اورا نواخته بولایت خوزستان فرستاد نوازش فرموده تا غزل را از بند بر آورد پیش او فرستاد

—14— بعد از مدتی چون در سنه خمس وخمسین و ستمایه هلاکو خان با لشکر عازم استخلاص بغداد شد اتابک تکله بر سبیل مطاوعت بخدمت پیوست هلاکوخان اورا در تومان کیبوکیتوت قانوئین در آورد در آن جنگ تکله بر واقعهٔ اهل بغداد و قتل خلیفه و شکست مسلمانان رقت کرده بود این سخن را بگوش هلاکوخان رسانیدند ازو برنجید

223

اتابک تکله از رنجش او خبر یافت بیخبر از آنجا بلرستان رفت

هلاکو خان + بدین سبب از کیبو قانوئین باز خواست کرد و اورا با سرتاو نوئین و لشکری گران بگرفتن اتابک تکله فرستاد برادرش اتابک شمس الدین الب ارغون بن هزاراسف با تکله گفت که مصلحت در آنست که مرا بخصرت هلاکو خان فرستی باشد که رضا جوئی کنم و دفعی اندیشم که لشکر مراجعت نماید اتابک تکله این را پسندیده داشت بعد از عهود و مواثیق که تا الب ارغون به لرستان رسیدند تکله با لشکر مغول محاربه نکند

الب ارغون روانه شد چون بمرغزار قهر[قهرس] که سرحدّ لرستانست رسید لشکر مغول را + دید صورت حال و عجز خود با امیران تقریر کرد امرا اورا مقیّد کردند و همه اتباعش را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و عازم لرستان شدند

اتابک تکله از بیم قتل برادر و رعایت مواثیق مخالفت مغول نیارست کرد به قلعهٔ مانجشت[مابخشت] پناهید چندانکه امرا مواعید دادند اعتماد نمی کرد تا هلاکو خان انگوشتری امان فرستاد اتابک تکله بیرون آمد اورا به تبریز بردند و بعد از برغو و ثبوت گناهش در میدانش شهید کردند کسانش شخص اورا پنهان تا به لرستان بردند و در ده دزوه بخاک سپردند

برغو

جسد

الب ارغون

— 16 — ~~و لرستان~~ [چون تکله بشهادت رسید] لرستان به اتابک شمس الدین الب ارغون مفوض گشت و حکم شد که لشکر مغول مراجعت نمایند چون الب ارغون به لرستان رسید آن ولایت را خراب دید و رعیت بعضی آواره و بعضی بیچاره بودند بحسن تدبیر غایبانرا جمع کرد و حاضرانرا استمالت داد و بر عمارت و زراعت تحریض کرد تا در اندک مدتی ولایت به حال عمارت آمد بلکه رشک خلد و جنان شد —

— 17 — الب ارغون چون عرب و مغول رحلت الشتاء و الصیف کردی زمستان بشهر ایذج و سوسن تا حدود شوشتر و تابستان در جوی سرد بدامن کوه زرد که منبع آب و زودخانهٔ شوشتر و زنده‌رود است کوهی که در غایت خوشی و نزهی و چشمه سارهای فراوان و علفزارهای بی پایان مقام کردی چون قریب پانزده سال در پادشاهی بماند جهان را وداع کرد ازو دو پسر ماند یوسفشاه و عماد الدین پهلوان —

یوسفشاه

— 18 — یوسفشاه ملازم درگاه ایقای خان بودی بعد از پدر بحکم پرداخ حکومت لرستان بدو تفویض رفت او همواره با دویست مرد اسلاوند ملازم درگاه بودی و نواب او بکار لرستان قیام نمودی — بوقت جنگ براق لشکری تمام از لرستان بمدد پادشاه برد و در آن جنگ مردی تمام نمود و بنوازش پادشاه مشرّف شد

1806

او در وقت آنکه ابقای خان بحدود گیلان و دیلمان رفت جمعی از آن
نحاذیل پادشاه را در عری گرفتند + یوسف شاه در آن حال از اسب
پیاده شد و رخ بدان نحاذیل نهاد چون فیل مست از ایشان
میگشت تا آن فرزین بند برهم شکست و شاه از آن ورطه خلاصی
داد پادشاه بدان سبب اورا بمرتبه بلند رسانید و ممالک خوزستان
و کوه کیلویه و شهر فیروزان و جرباذقان بدو ارزانی داشت
یوسف شاه عزم کوه کیلویه کرد و با شولان مصاف داد و برادرش
نجم الدین شول در آن جنگ کشته شد

19 چون ابقا خان در گذشت و ملک ایران بهرج به
احمد خان افتاد میان او و ارغون خان مخالفت شد احمد از لران
مدد طلبید یوسف شاه هرچند بوجهت حق نعمت ابقای خان
بمدد احمد رفتن کاره بود اما توانائی مخالفت احمد در خود
نمی دید با دو هزار سوار و ده هزار پیاده بمدد احمد رفت
و چون در خراسان شکست بر احمد افتاد و لران براه بیابان
طبس آهنگ ولایت نطنز کردند تا بتنگ پای جان بولایت لرستان
اندازند در آن بیابان تشنگی بر ایشان کار کرد و بیشتر آن قوم
هلاک شدند و این اولین بلیت بود و نکبتی بود که بدان قوم
رسید +

(293)

20 اتابک یوسف شاه را ارغون خان بطلب خواجه شمس
الدین صاحب دیوان بلرستان فرستاد و او در صحبت صاحب
بحضرت رفت و صاحب دختر خود را در حبالهٔ او آورد
چون چون خاتمه صاحب بشهادت رسید اتابک یوسف شاه

بفرمان ارغون خان بلرستان رفت و آهنگ کوه کیلویه کرد
در راه خوابی بیمناک دید بترسید و مراجعت نمود هم
در آن نزدیکی + در سنه ثمانین و ستمایه بجوار حق رسید
ازو دو پسر ماند ~~افراسیاب~~ و ~~احمد~~
~~افراسیاب~~ ~~نصرت الدین~~
* نصرت الدین احمد

241 a

– افراسیاب –

— 21 — بتربیت بوقا جنگیسانک و امرای حضرت حکومت
لرستان بر افراسیاب مقرر شد و برادر خود احمد را ملازم
حضرت گردانیده بود خود متصدّی کار ولایت شده ** و
دست تعدّی بدور و نزدیک دراز کرد خواجگان نظام
الدین و جلال الدین و صدر الدین را که از عهد ملک
هزاراسف باز وزارت در خاندان ایشان بود * بمصادرات
شنیع و تکالیف صریح مواخذه کرد و هریکرا بتهمتی
چون گرگ # یوسف متهم گردانیده بتیغ ظلم و جور گدرانید
و آن خاندان کرم را پایمال گردانید، جمعی از اقربای
ایشان پناه به اصفهان بردند قزل را که عمزاده پدرش
بود بطلب ایشان فرستاد —

— 22 — در اثنای این حال خبر وفات ارغون خان در اصفهان
فاش شد، قزل و سلغر شاه پسران + حسام الدین عمر
ایلوا کوش دلاوری نمودند و در اصفهان بایدورا که شحنه
بود هلاک کردند و سر شهر بدست + فرو گرفتند

186 a

2043

و از لران ان کسانرا که پناه بآنجا برده بودند بدست آوردند
و بزاری هلاک کردند،

— 23 — اتابک در چنین وقتی این فرصت را غنیمت شمرد
و سبب دولت خود دانگاشت اقربای خودرا بامارت
ولایت از حدود همدان تا بکنار دریای فارس نامزد کرد.
و عزم استخلاص دار الملک مغول جزم گردانید، جلال الدین
پسر اتابک تکله را بر سبیل یزک با لشکر بدربند کره رود
فرستاد با چهار صد از هزاره امیر توراک بار خوردند، جنگ
در پیوست شکست بر مغول افتاد لران غنیمت بسیار یافتند
در خانهای مغول خانهای مغولان دست بنهب و فجور
بر آوردند، مغولان از سر غیرت و حمیت معاودت کردند
و بخرم تیغ † دمار از روزگار لران بر آوردند وگویند در (241 a)
که آن جنگ یک زن مغول ده مرد لر کشته بود،

— 24 — چون این خبر باردو رسید امرا کجا تو خاب امیر
تولداری مداحی را با یک تومان لشکر مغول وحکام لر کوچک
بجنگ ایشان فرستادند امیر تولداری بحدود جوی سرد
سرو
به افراسیاب رسید افراسیاب چون پشه ضعیف از باد سخت
از لشکر مغول لرزان بود و بقلعه ما بخشت تحصن جست خلقی بسیار
از لران علف شمشیر بلا و هدف تیر قضا گشتند، لشکر مغول چون (294)
یلرگ از سر کوهها فرود آمدند لران از ان حال † حیران ماندند
بعضی خان ومان رها کرده در بیغولها و غارها میگریختند وبعضی را
بحیرت خود میریختند، پس بمحاصره قلعه رفتند افراسیاب

از کریز پشیمان شد بمطاوعت در آمد امیر تولداری او را
باخود بحضرت کیخاتوخان آورد بشفاعت اروک 173 خاتون
اوردک 172
دوک 170
و پادشاه خاتون کرمانی از جرم او درگذشت و کار ملک لرستان
برقرار براو مقرر داشت و او برادر خود احمد را ملازم
—25— انحضرت گردانید و بلرستان رفت
قزل وسلغرشاه و بیشتر اقربای خود و ارکان دولت را
چون فخرالدین یوسف بن سراج الدین و امیرحسن شهریار
وتاج الدین علی کامیار عقیلی و احمد حاجی استرکی و ابوطاهر
شهرامیر وشمس الدین احمد زنگی وجمال الدین محمود ابوالفارس
را که هرچند که خواجگان بارای ورند بیر و صاحب تمول
بودند ازجهت انکه درملک صاحب قدرت وشوکت
شده بودند بکشت ودرملک لرستان مطلق العنان شد
—26— چون سریر سلطنت ایران بفرقدوم غازان خان مشرف شد
افراسیاب بشرف بندگی رسید وبرقرار کاران ولایت بدو
مفوض گشت تا درسنه تسع وستین وستمایه چون غازان خان
بعزم بغداد بولایت شراه همدان رسید افراسیاب
ازلرستان به بندگی حضرت آمد ونوازش یافته
اجازت مراجعت یافت درراه امیرهوقداق 173 ازفارس
سورقداق 172
بازگشته بد وباز خود واورا بازگردانید چون بندگی حضرت

تقبیح صورت احوال او کرد و او را بمخالفت بندگی حضرت منسوب گردانید و بحکم پرلیغ او را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و جای او ببرادرش اتابک نصرت الدین احمد تفویض رفت ،

احمد

27 — اتابک نصرت الدین احمد دران ملک صورت پسندیده پیش گرفت اوامر و نواهی شرعی را رواجی هرچه تمامتر داد ، و ازان وقت باز تا اکنون که قرب سی و پنج سال است دران ملک غیر ظاهر شرعی هیچ امری نرفته است ،

28 — چون کار ولایت از جهت تعدی افراسیاب مضطرب بود به یک و بد و کم و بیش ان فرو رسید و بوجه احسن تدارک آفات کرد تا ولایت معمور و رعیت مرفه گشتند و خزاین از دفاین مملو شد ، ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را نیابت خود داد و ولی عهد ~~داد و چون پدر بزرگوار~~ گردانید و خسرو شاه پسر ملک حسام الدین را سر لشکری فرمود و هر یک دران مساعی جمیله معروف داشتند لاجرم ملک لرستان محسود ~~ترک~~ جنان شد ،

29 — چون کار ولیعهد هم درحیوة او بانجام انجامید اتابک

اتابک پسر خلف خود یوسف شاه را ولایت عهد داد
واو چون پدر بزرگوار در کسب نیکنامی کوشید و بعزدولت
شان ملک لرستان رشک خلد برین وادم گشت، حق سبحانه
وتعالی همه پیشوایان امم را در سرودی توفیق نیکونامی
ونشر معدلت کرامت کناد بمنه وجوده

شعبه لر کوچک

30 در مقدمه ذکر لران وسبب وقوع اسم لری برایشان یاد کرده شد که در کول ماپرود[172] بوده‌اند چون دران کول

ماپرود 172
مابادرد 170

مردم بسیار شده بودند هرگروهی بموضعی + رفتند و ایشانرا
بربدآن موضع باز خواندند چنانکه +

سلپوری	Salpouri	172
جنگروی	Zyenguérvi	
اوتری	Outri	

و هر قبیله از لران که در آن کول مقام نداشته لر اصلی
نباشند و شعب ایشان بسیار است چنانکه

کوشکی	1	Kôuchkî
کنبلی	2	Kènbèlî ou Kèmbèlî
روزبهانی	3	Rouz-Bèhènî

4	ساکی	Saki
5	شادلولی	Châlloûli
6	داودعنایی	Dâvoud-ana...
7	محمد کماری	mohammèd Kémâri

وگروه جنگروی که امراء لرکوچک ||| خلاصه ایشانند ازشعبه سلبوری اند واز شعب دیگر این اقوام اند

1	کاوند	Kâvènd
2	زرجنگروی	Zèrdjènguèrvî
3	فضلی	Fazlî
4	سنوندی	Sènvèndî
5	الانی	alânî
6	گاه گاهی	Gâh-gâhî
7	ورخوارکی	Vèrkhârèki
8	دری	Dèrî
9	وبرارند	~~Verb~~ Vèbrârènd
10	وما مکره	Vémâmèkrè
11	داری	Dârî
12	اناركی	A·aréki...
13	ابوالعباسی	Aboû 'l-abbâsî
14	علی مانی	Alî Mènâ...i
15	کیخانی	Kéïkhânî
16	سلکی	Sèlkî
17	خودکی	Khoudèkî
18	مدروی	Mèdrèvî

و غیرهم که منشعب شده اند

اما قوم

1	شامی اسان	Sâmî Asan
2	سیکی	Séki
3	ارکی	Eréki

اگرچه زبان لری دارند لُر اصلی نیستند و دیگر دیههای
مابرود هم لر نیستند روستائی اند و این طوایف تا
شهور سنه خمس و خمسین و خمسمایه هرگز سروری علی حده
نداشته اند و مطیع دار الخلافه بوده و در فرمان
حکام عراق عجم

31 — در این تاریخ حسام الدین [173 شومکی / 170 شومسلی / 174 شوهلی] از ترکمان اقشری
اقربی از توابع سلجوقیان حاکم آن دیار و بعضی از خوزستان بود
از قوم جنگروی محمد وگرامی پسران خورشید بخدمت شومیله
شومیله رفتند و مرتبه یافتند ایشانرا فرزندان معتبر خواستند

از جمله شجاع الدین خورشید بن ابو بکر بن محمد بن خورشید و
سرخاب عیار هم خدمت حسام الدین شومیله کردی تاگاه
میان شجاع الدین خورشید و سرخاب عیار در شکار سر بر سر
خرگوشی مخاصمت شد و دست بتیغ کردند حسام الدین شومیله
ایشانرا از هم دیگر جدا کرد آن گرد در میان ایشان بماند —

32 — بعد از مدتی شحنگی بعضی ولایات لرکوچک شجاع الدین
خورشید را داد و بعضی سرخاب عیاررا در آن وقت ظلمی تمام
از حکام عراق بر آن ولایت رفتی رعیت خواستند که بدفع آن
قیام نمایند شجاع الدین خورشیدرا حکم ساختند که از فرموده
او تجاوز ننمایند تا او آن ظالم دفع کند و بر این موجب خط
دادند

شجاع الدین خورشید

33 — در اثنای این حال حسام الدین شومیله درگذشت و شجاع الدین خورشید باستقلال حاکم آن موضع شد و بتدریج ملک از تصرف سرخاب عیار فرو می‌کشاد تا سرخاب را بدآن رسانید که از قبل او به شحنگی مابرود قانع شد و ملک لر کوچک بیکبار بر شجاع الدین خورشید قرار گرفت، اورا دو پسر بود بدر و حیدر، بفرمان او بجنگ گروه جنگروی ولایت سهها رفتند و قلعه دز سیاه را محاصره کردند، در آن جنگ حیدر بن خورشید کشته شد، او بانتقام خون پسر هرکرا از آن قوم می یافت می‌کشت، آن گروه ازو منزعج شدند و تمامت مابرود بدو گذاشتند،

34 — بعد از مدتی از دار الخلافه شجاع الدین خورشید و برادرش نور الدین محمدرا طلب داشتند و قلعه مانکره از ایشان درخواستند، ایشان ابا نمودند هردورا محبوس گردانیدند نور الدین محمد در حبس متوفی شد و برادررا وصیت کرد که آن سنگ از دست مده اما شجاع الدین خورشید دانست که تا قلعه نسپارد خلاصی نیابد، از دار الخلافه عوض قلعه خواست ولایت طرازک از توابع خوزستان در عوض قلعه مانکره بدو دادند، او بولایت لر آمد و سی سال دیگر حکومت کرد و بغایت پیر و معمر و خرف گشت، پسرش بدر و برادرزاده‌اش سیف الدین رستم بن محمد ملازم او بودندی

35 در آن وقت ملک بیات ترک بود و بر ولایت لرستان ترک تازی کردند، بدر و سیف الدین رستم با لشکر لر بجنگ بیات رفتند و بعد از محاربات اورا مقهور گردانیدند و ولایت بیات در تصرف لران آمد، شجاع الدین خورشید بدررا و بعد ازو سیف الدین رستم را ولیعهد کرد، سیف الدین رستم بر عم غدر کرد و اورا + بر پسرش بدر متغیر گردانید، بدآنچه او با زن + خورشید متفق است و قصد او دارند و از خرفی این دم بخورد و بقتل بدر اجازت داد، سیف الدین رستم ازو انگشتری بنشان بستد و بدررا بکشت، از بدر چهار پسر ماند

۱ – حسام الدین خلیل
۲ – بدر الدین مسعود
۳ – شرف الدین تهمتن
۴ – امیر علی

36 بعد از مدتی شجاع الدین خورشید پرسید که پسرم بدر کجاست که اورا نمی بینم، حال باز گفتند چاره ندید اندوه برد مستولی شد و برنج گران سرایت کرد تا در سنه احد احدی و عشرین و ستمایه بجوار حق پیوست، عمرش از صد سال گذشته بود و بسبب عدالت او گورش از مزار متبرک لران باشد، اورا دار الملک تابستانگاه کریب بود و زمستانگاه در[172] کرو ملاح،

---

[172] کرو و ملاح

[173] کرو و ملاح

[170] کرد ملاح

235

سیف الدین رستم [172]

37 حکومت لُر کوچک بر سیف الدین رستم بن محمد قرار گرفت، پسر مهتر پدر حسام الدین خلیل چون بحد بلوغ رسید بدار الخلافه رفت و در آنجا مقام کرد، سیف الدین رستم در ولایت لر عدل و داد ورزید بمرتبه‌ٔ که زنی در آن عهد در ده واشجان جو در تنور بسرا بسوزانید و بدان نان بپخت، چون این سخن به سیف الدین رستم رسید از آن زن باز خواست می نمود، زن گفت که بدان سبب کردم تا بروزگار باز گویند که در عهد تو امن و رخص بمرتبه‌ٔ بود که زنان بجای هیمه جو در تنور می سوختند، بدان نان می پختند.

سیف الدین رستم اورا نوازش نمود،

38 هم در عهد او از دلاوران لران شصت مرد قاطع الطریق بودند و راه‌ها از ایشان مخوف و منقطع بود، و حکام عراق از دست ایشان عاجز، او تمامت را بعد از محاربه اسیر گردانید، هر یکرا بشصت سر استر یک رنگ باز می خریدند، نپذیرفت و گفت بروزگار باز گویند که رستم دزد فروشی می کرد تمامت را بقتل آورد، چون لران این عدل و داد کمی تافتند با برادرش شرف الدین ابو بکر متفق شدند و بقاصد او گشتند او از حمام سر تا شسته بیرون دوید و با یک مرد گریزان شد، قوم در پی او کردند، چون بکوه کلا [173] رفت آن مرد که با او بود

کلان
بر کلا [172]

188

264a

با دشمنان او هم عهد بود اسب اورا لاپی کرد، سیف الدین رستم بیفتاد و ناچار بر سر سنگی نشست برادرش شرف الدین حسن ابو بکر بدو رسید و اورا تیری زد و به امیر علی بن بدر گفت تا او بقصاص پدر سرش برداشت،

شرف الدین ابو بکر

39 کار حکومت به شرف الدین ابو بکر تعلق گرفت، شرف الدین ابو بکر حکومت کرد، چون به پیش قوم آمد زن بدر مادر حسام الدین خلیل † بدان سبب که قصاص شوهرش کرده است اورا کاسهٔ گرفت شربتی مسموم بود اورا بیمار گردانید، چون امید صحت یافت عازم شکار شد، برادرش عز الدین گرشاسف امیر علی بن بدر را بگذشت و گفت که اگر برادرم برادر میکشت تو فضولی درمیان چه کار داشتی،

(298)

40 چون این اخبار به بغداد رسید حسام الدین خلیل بن بدر به لرستان آمد، شرف الدین ابو بکر با اتباع خود سگالش کرد که چون خلیل بعیادت من آید و من جامه در سر کشم اورا هلاک کنید، چون حسام الدین خلیل بعیادت او رفت ایشان در قتل او تهاون کردند او با ایشان باز خواست می نمود گفتند ای امیر تو بر درجهٔ هلاک افتادهٔ کار مُلک بوجود او قایم خواهد بود، تقصیر بدین سبب رفت، او بدین سبب قاصد خلیل شد و خلیل باز بدار الخلافه رفت و شرف الدین ابو بکر در آن رنج هلاک شد،

گرشاسف

41 [بعد از فوت ابو بکر] برادرش عز الدین گرشاسف متصدی کار حکومت شد و ملکه خاتون خواهر شهاب الدین سلیمان شاه ابوه که زن برادرش بود در حباله آورد.

چون این اخبار به بغداد به حسام الدین خلیل رسید بر آهنگ ملک لرستان به خوزستان رفت و با لشکری گران قاصد عز الدین گرشاسف شد. عز الدین گرشاسف قصد او نداشت و صلح خواست کرد بر آنکه ملک را سلیم او کند خواهرانش همه مانع شدند که اگر تو بجنگ او نروی ما با وجود زنی کار مردان کنیم و بجنگ او رویم. عز الدین گرشاسف ناچار عازم جنگ شد و بحدود هردم فریقین بهم رسیدند اکثر لران جانب حسام الدین خلیل داشتند شکست بر عز الدین گرشاسف افتاد و قصد قلعه کریپ کرد که زنش ملکه خاتون در آنجا بود. حسام الدین خلیل مردم بفرستاد تا راه قلعه برو بگرفتند و اورا بر قلعه راه ندادند تا حسام الدین آنجا رسید و اورا بجان امان داد و قلعه را محصور گردانید. بعد از سه روز بسخن عز الدین گرشاسف ملکه خاتون در قلعه بگشاد و فتنها ارام گرفت.

حسام الدین خلیل

42 کار ملک بر حسام الدین خلیل قرار گرفت و او عز الدین گرشاسف را ولی عهد کرد. و بعد از یکسال روزی اورا بخواند. زنش ملکه خاتون مانع شد نپذیرفت و بنی سلاخ پیش او رفت. حسام الدین خلیل برو غدر کرد و اورا بکشت.

=43= ملکه خاتون پسران خود شجاع الدین خورشید و سیف الدین رستم و نور الدین محمد و عز الدین گرشاسف را که هنوز در خرد طفولیت بودند پنهان پیش برادر خود شهاب الدین سلیمانشاه ابوه فرستاد و بدین سبب میان حسام الدین خلیل و سلیمانشاه ابوه خصومت قایم شد تا بمرتبهٔ که در یکماه سی و یک نوبت با هم جنگ کردند عاقبت انهزام بر سلیمانشاه افتاد و قلعهٔ بهار+ و بعضی ولایت کردستان در تصرف لران آمد. بعد از مدتی

(299)

=44= بعد از مدتی سلیمانشاه لشکر آورد و در دهلیز با حسام الدین خلیل جنگ کرد و اورا بشکست و باز گشت، حسام الدین خلیل بانتقام رفت و برادر او عمر بک را با جمعی اقربا بکشت و در میان نشان محاربات رفت تا بعد از چند سال سلیمانشاه بمدد+ دار الخلافه با شصت هزار مرد بجنگ او رفت، حسام الدین خلیل با سه هزار سوار و نه هزار پیاده در صحرای شابور خواست که با او محاربه کند، در اول شکست بر سلیمانشاه افتاد اما او از جای خود نجنبید و پای بیفشرد تا لشکر معاودت کردند و بمحاربت باز ایستادند، حسام الدین خلیل سوگند طلاق یاد کرد که از آن جنگ رو نگرداند یا مظفر یا کشته گردد، آخر اورا بگرفتند و بکشتند و سرش در پیش سلیمانشاه بردند، وجبهٔ اش بسوختند، سلیمانشاه گفت که اگر اورا در پیش می زنده

(245a)

می آوردندی اورا امان نمیدادم" همانا چنین می بایست
و این رباعی را انشاء کرد" بیت [ ]

– بیچاره خلیل بدر حیران گشته
– تخمه هوس بهار در جان کشته
– دیو هوسش ملک سلیمان میجست
– شد برکف دیوان سلیمان گشته

و این حال در سنه اربعین و ستمایه بود"

بدر الدین مسعود

45 (299 b) بعد از حسام الدین خلیل ملک با برادرش بدر الدین مسعود افتاد" او بخصرت قآن رفت و عرضه داشت که جهت آنکه هواخواه (289 a) این دولتخانه ام از دار الخلافه مدد خصمان میدادند و بهدد لشکر التماس نمود اورا در بندگی هلاگو خان به ایران فرستادند" بوقت
هولاکو
استخلاص بغداد از بندگی حضرت التماس کرد که سلیمانشاه بدو دهند" هلاگوخان گفت [illegible] این سخنی بزرگست آنرا خدای داند

46 چون بغداد مسخر شد و سلیمانشاه کشته شد بدر الدین مسعود خانهای سلیمانشاه را درخواست کرد بدو دادند و آن جماعت را به لرستان برد و رعایت بواجبی میکرد تا چون بغداد باز آبادان شد ایشانرا مخیر گردانید که هرکرا هوای بغداد ست اجازت است و هرکه در اینجا اقامت میکند اورا با اقربای خود نکاح میکنم" بعضی برفتند و بعضی در آنجا مقام ساختند و در نکاح پسران و خویشان او آمدند و ایشانرا فرزندان آمدند" (245 b)

47 — چون حکومت او بشانزده سال رسید در سنه ثمان و خمسین و ستمایه درگذشت، ملکی عادل و عالم بود، چهار هزار مسئله در مذهب امام اعظم شافعی (رضی الله عنه / رحمة الله علیه) یاد داشت و در مدت عمر زنا نکرده بود،

48 — بعد ازو در ملک پسرانش جمال الدین بدر و ناصر الدین عمر با تاج الدین شاه پسر حسام الدین خلیل تنازع کردند و باردوی ابقا خان رفتند، بحکم یرلیغ پسران اورا بیاسا رسانیدند،

تاج الدین شاه

49 — ملک بر تاج الدین شاه قرار گرفت، او مدت ده سال حکم کرد، ملکی بزرگ نیکو خط بود، در سنه سبع و سبعین و ستمایه بفرمان ابقا خان بیاسا رسید،

فلک الدین حسن و عز الدین حسین

50 — کار ملک بپسران بدرالدین مسعود فلک الدین حسن و عز الدین حسین تعلق گرفت، فلک الدین حسن حاکم دلا، و عز الدین حسین حاکم اینجو بود و ولی عهد برادرش بود مدت پنرده سال حکم کردند، کار لرستان در عهد ایشان رونقی تمام یافت و بسیار دشمنانرا خوار و مقهور گردانیدند و بر ملک بیات و البشر و لهاونه تاختها بردند و بیشتر اوقات این ولایات در فرمان خود داشتند، فلک الدین حسن بغایت زیرک و

دانا و متدین و عابد بود اما مزاج، عزالدین حسین جبّار و قهّار و کینه ور بود بر مجرم قطعاً محابا نکردی

§1 – از ولایت همدان تا بشتر و از ولایت اصفهان تا حدود ملک عرب بیشتر اوقات در تصرف قبضهٔ ایشان بود و در معدلت بمرتبه بودند که از بهر خیاری جباری را برباد دادندی و هردو برادر پیوسته با همدیگر متفق و موافق بودندی، عدد لشکرهاشان بهژده + هزار برسید و پادشاهان ایران و ارکان دولت از ایشان خشنود بودندی اتفاقاً هردو برادر در سنه اثنی وتسعین وستمایه + بزمان کیخاتوخان نماندند

§ از فلک الدین حسن + پسری بدرالدین مسعود نام و از عزالدین حسین هم پسری عزالدین محمد نام ماند

جمال الدین خضر

§2 – کار حکومت بحکم یرلیغ بر جمال الدین خضر پسر تاج الدین شاه مقرر شد حسام الدین عمربک بن شمس الدین درمکی بن شرف الدین[173] نهمش بن بدر بن شجاع الدین خورشید و شمس الدین الیاس لبنکی مانع حکومت او بودند و منازع و در اطاعت نمی آمدند تا بهدد لشکری از مغول که در آن حدود یورت داشتند در شکارگاه بحدود خرم آباد برو شبیخون بردند جمال الدین خضر را با چند خویش بکشتند چنانکه نسل حسام الدین خلیل بیکبار منقطع شد و این حال در سنه ثلاث و تسعین و ستمایه بود

حسام الدین عمر بک

§3 — حسام الدین عمر بک بتغلب حاکم لرستان شد، ملکزادگان ص صمصام الدین محمود بن نور الدین محمد بن عز الدین گرشاسف و اقربای او با او خصومت کردند و امیر نجم الدین دانیال با تحمهٔ گرشاسفی و بعضی از امرای دیگر بمدد ایشان شدند و طالب خون پسران تاج الدین شاه شدند و گفتند حسام الدین عمر بک ملکی را نشاید که در آن تحمهٔ ملکی نبوده ملکی + ازان صمصم الدین محمود است و او جوانی بغایت شجاع و دلاور بود با لشکر گران از خوزستان بحدود خرم آباد آمد، شفعا در میان آمدند و بر آن صلح کردند که شهاب الدین الیاس کنبک و برادران او را که مایهٔ فتنه بودند از ان ولایت بیرون کردند و حسام الدین عمر بک را امان دادند تا از حکومت کرانه کرد،

(301 a)

صمصام الدین محمود

§4 — کار حکومت بنام مصلح الدین محمود مقرر شد که او بکار ولایت قیام نمود، بعد از مدتی قصد شهاب الدین الیاس کرد و بتنها برو و برادرانش و اقوام ایشان دوانید و ایشان بحرب باز ایستادند و صمصام الدین محمود را بپنجاه و بیست و چهار جای زخم زدند و او + رخ از ایشان بر نمی تافت ایشان منهزم بر کوه پر برف رفتند ایشانرا برجر فرود

(246 a)

آوردند و بکشتند ۶ بعد از آن نبیرهٔ شیخ کامویه بزرگ

۶۶ بقصد حسام الدین عمربک و صمصام الدین محمود حضرت

غزان خان رفت و قصاص جمال الدین خضر و شهاب الدین

الیاس طلبید، بحکم یرلیغ هر دورا حاضر کردند و غزان

خان از حسام الدین عمربک پرسید که چرا جمال الدین

خضررا بکشتی گفت تا او مرا نکشد گفت پسر طفل او چرا

کشتی، درماند اورا بدست وارثان جمال الدین خضر داد

تا قصاص× کردند و صمصام الدین محمودرا بقصاص شهاب

الدین الیاس بکشتند و این حال در سنه خمس و تسعین

و ستمایه+ بود،

عز الدین محمد

۶۶ حکومت بنام عز الدین محمد بن عز الدین حسن

بن بدر الدین مسعود بن بدر الدین ~~سه~~ شجاع خورشید

مقرر شد، و او هنوز خُرد بود و بغایت خوش صورت،

بدر الدین مسعود پسر فلک الدین حسن که عمزادهٔ او بود و ازو

بهتر و مهتر معارض او شد و در عهد اولجایتو سلطان فرمان

رفت که بدر الدین حاکم دلاء باشد ولقب اتابکی اورا باشد و

عز الدین امیر محمد حاکم اینجو باشد، بعد از مدتی کار دلاء

و اینجو تمامت بر عزالدین امیر محمد مقرر شد و او بدین

مهم قیام نمود و مدتی مباشر بود ~~چون~~ تا ~~او~~ درگذشت

دولت خاتون

§7 – پس از آن دولت خاتون زنش ملکهٔ آن ملک گشت و در کار حکومت خللها افتاد و رونق ملکی از آن خاندان برخواست و بیشتر اوقات حکام از قبل دیوان مغول رفتندی و تا اکنون بر این صورت است.

§8 – از خواص آن ولایت در هویر کوه معدن گوگرد زرد و سفید و چشمهٔ قار سیاه و هویر زرد و سرخ است و معدن مارقشیشا ذهبی بغایت خوب است چنانکه بگداختن سبیکه می شود و معدن آهن و آبگینه و میناس

و در حدود بامداد کوه سنگیست که بدان نان و آش میتوان پخت و از رایحهٔ آن جانوران می گریزند

247a

2024

و در مزرعه ماهیر از ولایت مابرود در خاک قلعی می باشد بشکل بلوط هر یک کمابیش دو مثقال و هریک سوراخی در آن و در ولایت مابرود ماری است که بر طرف دم نیز سری دارد و در نزدیک هر سری دو دست دارد و سیاه گوش نیز از آن ولایت می خیزد و در ولایت لر کوچک سه رودخانه است

۱ — اول یکی آب سیلاخور (که بدزفول میرود)

۲ — دوم رودخانهٔ خرم آباد که به جزیره میرود

۳ — سیم رودخانهٔ گرگی که از راه دزفول هم به جزیره میرود)

و از شهرهای آنجا سه شهر معمور است

بروجرد

خرم آباد

شاپور خواست که در اوایل شهری بزرگ

بود و اکنون قصبچه ایست

و سه شهر خراب اند

کرشت

بورشت

صمیره (لورشت 190.a)

و الله اعلم

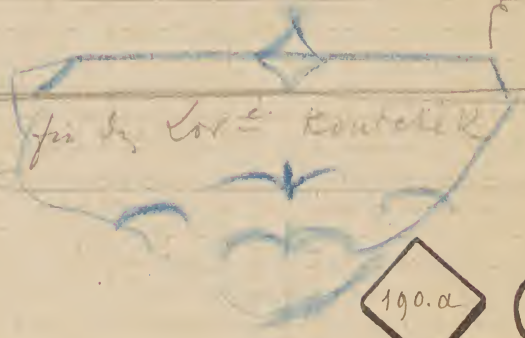

190.a 247.a 302.a

f. 9

XI – Âtâbèk du Lor è Koutchèk

گرشاسف

— [بعد از فوت ابو بکر] برادرش عز الدین گرشاسف متصدی کار حکومت شد و